

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# برگ کاهه ژندیداد

گفت و گوی رضا قنبری با کاظم سادات اشکوری

کاظم سادات اشکوری



# برگ‌کاهی ثندیاد

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

گفت و گوی

رضا قنبری

با

کاظم سادات اشکوری



سادات اشکوری، کاظم، ۱۳۱۸-، مصاحبه شونده  
 برگ کاهی در تند باد گفت و گوی رضا قبیری  
 با کاظم سادات اشکوری.  
 تهران: بهنگار، ۱۳۹۰.  
 ۱۶ص.

سادات اشکوری، کاظم، ۱۳۱۸-، مصاحبه ها  
 نویسندها ایرانی قبیری- قرن ۱۴ مصاحبه ها  
 قبیری، رضا، ۱۳۵۰-، مصاحبه گر  
 PIRA ۷۸-۷۷۴۳۳۱۰۷-۱۳۹۰.  
 ۸۲۱/۶۲

کتابخانه ملی ایران ۲۶۲۴۱۸۸

## برگ کاهی در تند باد

گفت و گوی رضا قبیری با کاظم سادات اشکوری  
 لیتوگرافی: فام

چاپ: غزال - استخر

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۱

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۳۲-۷۷-۵

## انتشارات بهنگار

نشانی: یوسف آباد، خیابان دوم، پلاک ۲۱، طبقه ۵، واحد ۲۳

تلفکس: ۸۸۹۹۴۸۰۰-۱

[info@behnegar-pub.com](mailto:info@behnegar-pub.com)

حق چاپ و انتشار محفوظ و متعلق به انتشارات بهنگار است.

این اثر تحت پوشش قانون حمایت حقوق مؤلفان و مصنفان و هنرمندان قرار دارد.

## فهرست

۱. حرف اول .....	۹
۲. از مکتبخانه تا دیبرستان .....	۱۵
۳. هفت سال اتلاف عمر.....	۲۹
۴. در جمع دو شبیه شبی‌ها.....	۳۱
۵. همکاری با هفته‌نامه‌ها و دیگر نشریه‌ها.....	۳۵
۶. ادامه تحصیل .....	۴۷
۷. ده شب، سخنرانی و شعرخوانی.....	۵۱
۸. سپهری، شاعرِ «حجم سبز».....	۵۷
۹. زنانِ شاعر .....	۶۱
۱۰. جریان‌های شعری دهه چهل و پنجاه .....	۶۵
۱۱. بادیه‌نشین یا حاشیه‌نشین؟.....	۷۱
۱۲. فعالیت‌های مطبوعاتی .....	۷۵
۱۳. همکاری با «آدینه».....	۸۱
۱۴. همکاری با «دنیای سخن» و «شاعران سه‌شنبه».....	۹۷
۱۵. اشاره‌ای به مجله «گردون».....	۱۰۵

۱۰۷	۱۶. گذر از فرهنگ عامه تا مرکز مردم‌شناسی ایران
۱۱۵	۱۷. نگاهی به نشریات گهگاهی
۱۲۱	۱۸. شاعر شعرهای نیمایی؟
۱۲۷	۱۹. نسلی که حرام شده است
۱۳۱	۲۰. گرتهای از رؤیا
۱۳۳	۲۱. ترجمه شعر
۱۴۱	۲۲. حرف آخر
۱۴۵	نمایه
۱۵۹	کتاب‌شناسی کاظم سادات اشکوری

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

برگ کاهم پیش تسوی ای تنبداد  
من چه دانم که کجا خواهم فتاد  
مولوی

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## حروف اول

رضا قنبری: در آغاز گفت و گو، به شیوه معمول، بگویید در کجا به دنیا آمده‌اید و روزگار کودکی تان را چگونه گذرانده‌اید؟

کاظم سادات اشکوری: در هفدهم خرداد ۱۳۱۷ در روستای «نارنه»‌ی اشکور به دنیا آمده‌ام و اکنون در خیابان هفدهم یکی از محله‌های تهران زندگی می‌کنم! در باره اشکور و روستای زادگاهم بهتر است کمی توضیح بدهم.

در جنوب شهرسوار، رامسر و کلاچای، منطقه‌ای کوهستانی قرار دارد به نام اشکور؛ شامل دهستان‌های اشکور سفلا، اشکور علیا و اشکور تنکابن که این آخری پس از جدا شدن از شهرسوار و پیوستن به رامسر، دهستان اشکور نامیده می‌شود و هم این دهستان، چنان‌که در کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی آمده در گذشته‌های دور «جورسی» نامیده می‌شد.

دهستان اشکور شامل یازده روستاست که روستای زادگاهی من از روستاهای کوچک این دهستان است. این روستا در دامنه کوه قرار گرفته و دو رودخانه از کنار آن می‌گذرد. رودخانه‌ای که از چراگاه‌های ارتفاعات می‌آید و از قسمی شرقی روستا جاری می‌شود و رودخانه‌ای بزرگ‌تر که از «خشنه‌چال»

سرچشمه می‌گیرد و از قسمت شمالی روستا عبور می‌کند؛ رودخانه کوچک در شمال شرقی روستا به رودخانه بزرگ می‌پیوندد. این رودخانه همان رودخانه‌ای است که در مکانی به نام «سی‌پُرد» پس از پیوستن به چاک‌رود، که از دیلمان می‌آید، در غرب کلاچای به دریا می‌ریزد و به «پلرود» معروف است.

قبری: پل گفتید به معنی بزرگ است؟

садات اشکوری: بله. رابینو، کنسول دولت انگلستان، که از ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۱ ش در رشت بوده و پژوهش‌هایی درباره گیلان و همان‌ندران کرده، می‌نویسد: «... این اسفندیار پلرود را به عنوان آخرین پناهگاه اسپهبد گهلوشید باد کرده و گفته است که چون او فهمید خانواده‌اش را سپاهیان خلیفه اسیر کرده‌اند در سال ۱۴۴ هجری (۷۶۱) در محلی به نام فلم Falam خودکشی نمود. این همان فلم است که سابقاً ناحیه مسکونی بوده و این رود اسمش را از آن گرفته و به نام فلم رود یا بلرم رود نامیده شد و به مرور زمان این نام به پلرود یا پل رود تغییر یافته است...» (ولایات دارالمرز ایران - گیلان. ه. ل. رابینو، ترجمه جعفر خمامی‌زاده، ص ۴۰۷. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران: ۱۳۵۰).

گمان می‌کنم این استدلال درست نیست: برای اینکه شاخه بزرگتر این رود را، که از کوه‌های دهستان اشکور سرچشمه می‌گیرد، اهالی آن سامان «گنه روخونه» (gate roxone) می‌گویند، یعنی رودخانه بزرگ و چون در گویش پایین اشکور و گیلان، بزرگ را پیلا یا پیله می‌گویند به احتمال زیاد نام این رود در آغاز پیلا یا پیله رود بوده که به معنای رود بزرگ است؛ و به تدریج «پلرود» نامیده شده است. باری، در قسمت جنوبی روستای نارنه دامنه بسیار زیبایی است با شیب تند که تا قله ادامه می‌یابد و در قسمت غربی آن علفزار است با بوته‌های کوچک و همین طور درخت‌های کوتاه «مازو». علفزار دامنه، قبل از درو، بسیار زیباست و پوشیده از گل‌های گوناگون و حشی و پروانه‌های گوناگون، بهویژه در اواخر بهار.

قنبیری: آقای اشکوری! وقتی از کسی می‌پرسند در کجا به دنیا آمده‌اید، می‌گویند: تهران، شیراز، یا، برای مثال، روستای فلان از شهرستان کرمان. اما شما موقع جغرافیایی زادگاهتان را هم از قلم نمی‌اندازید. شاید به این دلیل که می‌خواهید مخاطب شما با خاطره‌های شما شریک شود!

садات اشکوری: نه! دلایل دیگری هم دارم. طبیعی است که هر کسی در جایی به دنیا آمده است اما صرف اینکه کسی در کجا به دنیا آمد <sup>هست</sup> نظر من، مهم نیست. مهم این است که آن فضا و محیط تا چه حد <sup>هست</sup> شخصیت و حتی در شخصیت آینده او، اگر اهل هنر باشد در هنر او و اگر اهل علم باشد در علم او تأثیر گذاشته است؛ به گمان من این مسئله مهم است. اگر به جزئیات می‌پردازم یکی از دلایل این است که فکر می‌کنم نوع زندگی در دوران کودکی در شخصیت آینده آدمی تأثیر می‌گذارد و هم در کار هنری اش. یادم هست که در دیبرستان، در کتاب درسی «فلسفه» به قلم فیلسین شاله، نویسنده به نکته جالبی اشاره کرده بود تقریباً به این مفهوم که کسی که کودکی اش در روستا یا در محیط طبیعی خاص، برای مثال در کوهستان، سپری شده با پدیده‌های طبیعت و موجوداتی که در آن زندگی می‌کنند بهتر آشنا می‌شود، برای اینکه همه آن‌ها را از نزدیک می‌بیند و لمس می‌کنند؛ از این رو نگاه او به دنیا، به ویژه به طبیعت، به گونه‌ای دیگر است.

قنبیری: ریشه طبیعت‌گرایی را در شما انگار باید در محیطی جست و جو کرد که در آن زندگی کرده‌اید؟

садات اشکوری: شاید. درباره طبیعت‌گرایی باید عرض کنم: طبیعت‌گرا هستم، یعنی گرایش به طبیعت دارم؛ اما طبیعت‌ستا نیستم. حقیقت این است که من در طبیعت تحلیل رفته‌ام و با طبیعت یکی شده‌ام. گذران روزهای کودکی در روستا، بی‌گمان در این یکی شدن بی‌تأثیر نبوده است.

می دانم که شما دقیق و نکته‌بین هستید، اما آدم سطحی‌نگری در جایی اشاره کرده بود که فلاٹی ستایشگر طبیعت است و من با قاطعیت می‌گویم که او شعرهایم را نخوانده و یا خوانده و مفهوم پدیده‌های طبیعت را درک نکرده است.

قبری: یعنی احساس می‌کنید با طبیعت یکی هستید؟

садات اشکوری: نه به صورت مصنوعی و خودخواسته بلکه به صورت واقعی و ناخواسته. وقتی از تهران خارج می‌شوم و به دامن<sup>پرستن</sup> طبیعت پناه می‌برم – البته سال‌هاست که این فرصت کمتر پیش آمده‌است – حال فینگری دارم و خود را بیگانه احساس نمی‌کنم.

قبری: بیش از نیم قرن است که در شهر زندگی می‌کنید. آیا همی‌توانید مدعی باشید که گرایش و علاقه به طبیعت را، مثل گذشته، حفظ کرده‌اید؟

садات اشکوری: سال‌های کودکی به گونه‌ای است که آنچه در آن سال‌ها در ذهن آدمی ثبت می‌شود تا پایان عمر زدودنی نیست؛ حتی اگر آدمی با آن فضا فاصله بگیرد. برای مثال نیما یوشیج که در روزگار کودکی و نوجوانی با طبیعت مازندران زیسته، با ایلخی‌بانان و چوبیانان دخور بوده و نشست و برخاست داشته، به تهران که می‌آید و بعد به شهرهای دیگر هم که می‌رود طبیعت یوش، روستای زادگاهش، را فراموش نمی‌کند. کسانی هم که بخشی از عمرشان را در کشوری گذرانده‌اند وقتی از آن کشور می‌روند و در کشور دیگر مقیم می‌شوند؛ گذشته خود را از یاد نمی‌برند. تأثیر را باید در زندگی دوران کودکی هر کس جست‌وجو کنیم نه در زندگی سال‌های بعد؛ برای اینکه تأثیر در دوران کودکی چنان قوی است که پاک شدنی نیست.

قبری: حالا که بحث به اینجا کشیده شده می‌پرسم: شعر شما شعر شهری است یا غیر شهری؟ به زبان دیگر پس از این همه سال که در شهر زندگی می‌کنید، شعر روستایی می‌گویید یا شعر شهری؟

садات اشکوری: بحث طبیعت را ادامه می‌دهم و اشاره من کنم که خواننده علاقه‌مند می‌تواند برای آگاهی از دیدگاهم درباره سؤالی که طرح کردید، به مقاله «آیا شعری به نام شعر روستایی وجود دارد؟» در کتاب شعر امروز را چگونه بخوانیم؟ مراجعه کند.

و اما... در حوالی سرچشمه رودخانه کوچکی، که از آن یاد کردم، دو دیواره سنگی نزدیک به هم، به شکل دروازه‌ای قرار داشت که ارتفاع هر دیواره شاید بیش از پنجاه متر بود؛ و رودخانه از وسط دروازه راه می‌شد. در فصل بهار اسب‌های لاغر را می‌آوردند و در کوهستان رها می‌کردند تا پرورش شوند. بیشتر این اسب‌ها را از روستاهای اطراف شهسوار می‌آوردند؛ تعداد کمی هم از آن اهالی روستاهای اشکور بود. پاییز که می‌شد می‌آمدند تا اسب‌ها را به دام اندازنند و به جای اول برگردانند. صحنه‌ای تماشایی بود. اسب‌ها را می‌راندند و به دروازه‌ای که اشاره کردم، می‌رسانندند تا نتوانند فرار کنند و بعد دام می‌انداختند و آن‌ها را می‌گرفتند.

#### قنبی: اسب‌های وحشی را؟

садات اشکوری: بله. مثل فیلم‌های وسترن. در فضای باز کوهستان که نمی‌شد آن‌ها را گرفت، از این رو آن‌ها را به آن گلوگاه می‌کشانندند، همان گلوگاهی که آب کم عمق رودخانه پاییزی در آن جاری بود، و بعد طناب را حلقه می‌کردن و درست مثل صحنه‌هایی که برای رام کردن اسب‌های سرکش در فیلم‌های وسترن شاهد بودیم، آن‌ها را می‌گرفتند.

برخی پدیده‌ها را تا آدمی از نزدیک نبینند نمی‌توانند توصیف کند. کسی که سیل را در برنامه خبری تلویزیون یا در فیلم مستند می‌بیند چیزی است و آن که خود شاهد حرکت سیل بوده چیزی دیگر. در نوجوانی یک روز صبح با سروصدای مردم از خواب بیدار شدم و اهالی روستا را دیدم که بر پشت بام‌ها

ایستاده‌اند و به رودخانه خیره شده‌اند. رودخانه به صورت وحشتناکی طغیان کرده بود و سنگ و درخت و بوته را با خود می‌آورد. وقتی رسید به پل، پل چوبی، دیدم پل را چند متر به هوا برد و بعد به راه خود ادامه داد و کشتزارها و باغ‌های کنار رودخانه را با سنگ و گل پوشاند. بچه‌ها و بزرگترهای بسیاری که به آن سوی رودخانه رفته بودند، در آن سوی مانده بودند. آن‌ها ساعت‌ها در آن سو ماندند تا آب کمی فروکش کرد و جوان‌های روستا <sup>تبرستان</sup> توانستند آن‌ها را از آن سوی بیاورند.

باری، بارها دیده‌ام که چگونه قارچ از پای بوته‌ای <sup>همیوم</sup> به «کُمای» می‌روید. یادم می‌آید که در دامنه بالادست روستا بودیم. رگبار شدیدی گوفت و رفتیم زیر تخته سنگی پناه گرفتیم تا رگبار بند بیاید. دیدم که بعد از رگبار از کنار بوته‌های «کُمای» قارچ از زمین می‌روید. تنها آدمی که در آن محیط زندگی کرده و پرورش یافته، لابد شاهد چنین صحنه‌هایی بوده است.

## از مکتبخانه تا دبیرستان

۵ - ۶ ساله بودم که مرا به مکتبخانه گذاشتند. ۴ - ۵ نفر بودیم که یکی دو نفر از روستای دیگر می‌آمدند. مكتب‌دار سید جواد نامی بود، روحانی، اهل روذبار الموت. سن و سال چندانی نداشت و موی سرورویش سفید نشده بود. خط خوشی داشت. قلیون می‌کشید و همان‌طور که نی قلیون گوشة لیش بود، خوش‌نویسی هم می‌کرد. در شش سالگی خواندن قرآن را از سید جواد آموختم و بعد رفته‌تم سراغ کتاب‌های دیگر از جمله نصاب الصیان معروف به «نصاب» از ابو نصر فراهی که در نیمة اول قرن هفتم قمری تألیف شده است. در دایرة المعارف فارسی آمده است: «...لغتنامه‌ی عربی به فارسی منظومی است حاوی ۲۰۰ بیت، و این کتاب مفید سال‌ها در مدارس ایران تدریس می‌شد، و کومک بزرگی به محصلین می‌کرد....» (دایرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب، ج ۱، ص ۳۶، تهران: ۱۳۴۵).

هنوز، بعد از گذشت سال‌ها، برخی از بیت‌های آن را به خاطر دارم:  
ای ز باریکی میانت همچو مویی در کمر  
غنچه از رشک دهانت می‌خورد خون جگر

## فاعلان فاعلان فاعلان فاعلن

خیز و در بحر رمل این قطعه را برخوان زبر

جید گردن صدر سینه رُکبه زانورأس سر

ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در...

بعدها کسانی که در عروض کتابی تألیف کردند از این کتاب سود جستند. من

هم نسخه‌ای از آن را به خط حسن حریریان دارم (كتابخانه اسلامی، ۱۳۷۴ق).

به تقلید از نصاب الصیان نصاب‌هایی تیره زبان ها و گویش های گوناگون سرده

شده از جمله «نصاب طبری» که چند سطری از آن را نقل می‌کنم:

مه یار عزیز ای خجیره ریکا	ترا جان عاشق بادا فدا
---------------------------	-----------------------

فعولن فعولن فعولن فعول	ز بحر تقارب بخون شعرها
------------------------	------------------------

زمین دان بنه ابر آمدتها	بُود دینه دیروز و الان اسا
-------------------------	----------------------------

عمو عامی و هم پیردان پدر	پسر دختر آمد کیجا و ریکا
--------------------------	--------------------------

هنیش و بستو و بخون و ببرو	نشین و بگو و بخون و بسیا...
---------------------------	-----------------------------

(وازن‌نامه طبری، دکتر صادق کیا، ص ۳، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۷)

باری، دو سه سال در همین مکتبخانه درس خواندم و بعد با برادرهايم، رفته‌یم به گیلان، روستای «واجارگاه»، که آن زمان روستا بود اما سال‌هast است که شهر شده است. واجارگاه از مراکز کشت چای در شمال است و دارای چندین کارخانه چای‌سازی.

در سال ۱۳۱۷ش پدرم در آنجا باغ چای احداث کرده و در سال ۱۳۲۱ش خانه‌ای ساخته بود. در آن خانه ساکن شدیم.

دبستان واجارگاه پنج کلاسه بود و بعدها کلاس ششم نیز در آن دایر شد. در همین دبستان امتحان دادیم و ما را، به سبب اینکه به مکتبخانه رفته بودیم و معلومات کسب کرده بودیم! در سال چهارم پذیرفتند. می‌گفتند که نمره‌های دو

برادرم بهتر از من بود و گویا به من ارافق کرده بودند و به جای کلاس سوم در کلاس چهارم نشانده بودند! سه سال ابتدایی را در آنجا درس خواندم. شاید امروز عجیب به نظر آید اگر بگویم که در آن زمان امتحان ششم ابتدایی نهایی بود. از این رو برای امتحان نهایی به روستای رحیم آباد، که اکنون شهرکی است و مرکز بخش اشکور است، رفتیم. پس از آن برای ادامه تحصیل به شهسوار رفتیم. در فاصله‌ای نزدیک به واجارگاه، برای مثال، در رویدسر هم دبیرستان بود، اما به دلیل اینکه ارتباط اشکوری‌ها با شهسوار بیشتر بود و هم از نظر تقسیمات کشوری این اشکور جزو شهسوار بود و نیز آشنایانی در آنجا داشتیم، مرا به شهسوار فرستادند.

سال اول دبیرستان که در دبیرستان پهلوی نامنویسی کردم سال مردبهاد - زنده‌باد بود و مصادف با ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲. فضای دبیرستان سیاسی و متنشنج بود؛ و چون قید سنی در کار نبود، بعضی از کسانی که در کلاس‌های بالاتر درس می‌خواندند سن شان بالا بود و اکثر آن‌ها وابسته به گروه‌های چپ و راست، از جمله حزب توده یا جبهه ملی بودند. بیشتر اوقات در حیاط دبیرستان زدوخورد و درگیری بود! آن سال را با مشکلات فراوان به پایان رساندم و بار دیگر به «واجارگاه» برگشتم.

**قنبیری:** یعنی دبیرستان را تمام کردید و به واجارگاه برگشتید؟

سادات اشکوری: نه! تنها سال اول را در شهسوار درس خواندم. آن زمان دوره راهنمایی نبود بلکه دوره دبیرستان شش سال بود که سه سال اول را سیکل اول و سه سال دوم را سیکل دوم می‌گفتند. چون در «بی‌بالان»، روستایی در غرب واجارگاه، سیکل اول متوسطه دایر شده بود، سال دوم و سوم را در آنجا ادامه دادم. پیاده می‌رفتم و پیاده برمی‌گشتم. در گل‌ولای و برف و باران، از میان باغ‌های چای. چهارم دبیرستان را باز هم به شهسوار رفتیم، به همان دبیرستانی که سال

اول را در آن گذرانده بودم. سال‌ها قبل که به شهسوار رفته بودم آن دبیرستان را  
دیدم که هنوز هست، به همان شکل سابق!  
قبری: به همان شکل؟

садات اشکوری: بله، حتی تغییرات ظاهری هم در آن نداده‌اند. آن زمان  
دبیرستان معروفی بود. اگر بخواهیم از غرب به شرق شهر عبور کنیم، دبیرستان  
در دست چپ، نرسیده به میدان، قرار دارد.

آن سال (سال تحصیلی ۱۳۳۴ - ۱۳۳۵) <sup>تبرستان</sup> سالی بود که سیکل دوم  
رشته‌ای شده بود: ادبی، طبیعی، ریاضی. پیش از آن تا پیجم متوسطه می‌خواندند  
و پس از گذراندن سال ششم دیپلم علمی می‌گرفتند. در آن سال من برای خاطر  
علاقه‌ای که به ادبیات داشتم، در سال چهارم رشته ادبی نامنویسی کردم. در کلاس  
ما روزنامه دیواری هم داشتیم که شعرهای آن زمان در آن خطاطی می‌شد.

قبری: دیپلم را در شهسوار گرفتید؟

садات اشکوری: خیر. مسائلی پیش آمد که از شهسوار رفتم. اهالی اشکور در  
آن سال‌ها با دو شهر ارتباط بیشتری داشتند: شهسوار و قزوین. اشکوری‌های  
بسیاری هم اکنون در قزوین ساکن‌اند، همان‌طور که در شهسوار. راه ارتباطی هر دو  
شهر مال رو بود و سه روز سواره و پیاده می‌رفتیم تا به مقصد برسیم. از توصیف  
مناظر بین راه و مشکلاتی که با آن‌ها دست‌وینجه نرم می‌کردیم، صرف نظر می‌کنم.  
باری، پدرم برای خاطر حرفه‌اش ارتباط‌هایی با قزوین داشت و با بسیاری از  
تاجران و بازاریان آن شهر آشنا بود. از این‌رو به قزوین رفتم تا اگر مشکلی داشته  
باشم به یکی از تاجران، که از دوستان پدرم بود، متول شوم! پنجم و ششم  
متوسطه را در دبیرستان محمد قزوینی خواندم و در خرداد ۱۳۳۷ فارغ‌التحصیل  
شدم.

در آن سال‌ها دو روزنامه محلی در قزوین منتشر می‌شد. صدای قزوین و نوروز.

در این روزنامه‌ها، بهویژه در صدای قزوین شعرهایی از من چاپ شده است، البته در قالب کلاسیک.

قبری: گویا در قزوین با جواد مجابی همکلاس بودید؟

садات اشکوری: همکلاس نبودم. جواد مجابی یک سال از من کوچک‌تر است اما در دبیرستان یک سال از من جلوتر بود! چون به مکتبخانه رفته بودم وقتی در کلاس چهارم ابتدایی پذیرفته شدم یکی بتوانسته سال بزرگ‌تر از همکلاسی‌هایم بودم البته در همان کلاس کسانی بودند که شش یا هفت سال بزرگ‌تر از من بودند. به هر حال شعرهای من و مجابی در روزنامه‌های محلی قزوین چاپ می‌شد و هم به این نکته اشاره کنم که صاحب امتیاز روزنامه صدای قزوین از قوم و خویش‌های جواد مجابی بود.

قبری: در سال ۱۳۳۶ سال چندم دبیرستان بودید؟

садات اشکوری: سال آخر دبیرستان (سال تحصیلی ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷). در همان سال مجله آشنا به سردبیری احمد شاملو منتشر می‌شد. اسفند ۱۳۳۶ بود که نوشته کوتاهی برای مجله آشنا فرستادم. آن نوشته، به نام گفتگو، در شماره مخصوص نوروز ۱۳۳۷ مجله چاپ شد. این نوشته کوتاه، در واقع، نخستین مطلبی است از من که در مطبوعات تهران چاپ شد.

قبری: با این حساب نوزده ساله بودید؟

садات اشکوری: بله، بعد از چاپ آن نوشته تصمیم گرفتم سری به تهران بزنم و شاملو را ببینم، این بود که...

قبری: می‌خواهم بدانم با چه ذهنیتی دوست داشتید شاملو را ببینید؟ از شاملو چه تصوری در ذهن داشتید؟

садات اشکوری: انگار باز هم باید به جزئیات بپردازم.

قبری: آخر این‌ها مهم است!

سادات اشکوری: قبل از دیدار با شاملو در قالب کلاسیک شعر می‌گفت: مثنوی، قطعه، غزل، مسمط و... سه دفتر از این قبیل شعرهایم را پاره کردم و دور ریختم. باری، مجله آشنا و مجله‌های دیگر و همین طور نخستین کتاب تأثیرگذار شاملو یعنی هوای تازه مرا به فضای شعر امروز کشاند. احساس می‌کردم شعرهای چاپ شده در مجله‌ها به گونه‌ای دیگر است، هم از جهتِ قالب و هم از نظر زبان و بیان. می‌دیدم که ذهن و زبان قلم به دستان این مجله همان‌طور نوشته‌هاشان با دیگران فرق می‌کند.

در مجله‌های دیگر به ندرت به مقاله‌ها توجه می‌کردم و در مجله‌های هفتگی بیشتر به سراغ داستان می‌رفتم ولی در مجله‌های نوگرا مقاله‌ها را هم می‌خواندم. بیان نویسنده‌ها به گونه‌ای بود مغایر با دیگران، همین طور شعرهای شاملو که در مجله آشنا چاپ می‌شد. قصد من این بود که ببینم کسانی که این نوع مطالب را می‌نویسند چگونه آدم‌هایی هستند از طرفی برای ما که جوان بودیم اهل قلم جاذبه‌های دیگری داشتند، یعنی نوع نگرش این آدم‌ها (شاملو و دیگران) و حتی قیافه ظاهرشان برای ما جالب بود. جوان – معمولاً – بسیار علاقه‌مند است که شاعر معروف یا نویسنده معروف را ببیند. به دلیل جاذبه‌ای که نوشته‌های شاملو برای من داشت مشتاق شدم که با او آشنا شوم. به دفتر مجله آشنا در خیابان ژاله، کوچه ناصر آذری رفتم. خانمی پشت میز نشسته بود که متوجه شدم دکتر طوسی حائری است، همسر دوم شاملو، زنی فاضل که زبان فرانسه می‌دانست و گاهی شعرهای برخی شاعران فرانسوی را ترجمه می‌کرد. در دو شماره «ماهنشمه اطلاعات» که شاملو درآورد هم ترجمه‌های ایشان چاپ شده است. می‌گفتند شاملو در کنار او زبان فرانسه خود را تقویت کرده است. خودم را معرفی کردم و گفت: «می‌خواهم آقای شاملو را ببینم» خانم دکتر طوسی حائری گفت: «در چاپخانه... است» [اسم چاپخانه یادم رفته آخر قضیه مربوط به بیش از نیم قرن

پیش است] به چاپخانه... رفتم. شاملو را دیدم که پشت دستگاه حروف‌چینی ایستاده بود و با کارگران مطالب مجله آشنا را حروف‌چینی می‌کرد. شاملو با کارهای چاپ و نشر به صورت حرفه‌ای آشنا بود. در مجله خوش هم خودش مجله را صفحه‌آرایی می‌کرد. او از باذوق‌ترین آدم‌ها در کار حرفه‌ای مطبوعات بود. خلاصه، سلام کردم و خودم را معرفی کردم. خیلی اظهار محبت کرد و گفت باز برای ما مطلب بفرست. این آغاز آشنایی من بود با احمد شاملو.

قنبیری: قزوین، در آن سال‌ها، به لحاظ فعالیت‌های ادبی چه جایگاهی داشت؟

садات اشکوری: در قزوین، همان‌طور که گفتم، دو روزنامه محلی منتشر می‌شد. بیشترین صفحات این قبیل روزنامه‌ها، معمولاً، اختصاص دارد به چاپ آگهی‌های حصر و وراثت، آگهی‌های سازمان‌های دولتی و افراد و همین‌طور خبرهایی از شهر یا کشور. ولی هر دو روزنامه، مخصوصاً صدای قزوین، صفحه‌ای را اختصاص داده بودند به شعر و ادبیات. در آن زمان شاعری در قزوین بود به نام «صبحاً» که شعر کلاسیک می‌گفت و شعرهایش در صدای قزوین و نوروز چاپ می‌شد. در یکی از روزنامه‌ها، به گمانم نوروز، یادداشتی برای شعرهای او نوشتیم که البته او پاسخ محترمانه‌ای به آن داد. اکنون فکر می‌کنم کاش این کار را نکرده بودم، اما چه فایده که دیگر پیشمانی سودی ندارد.

قنبیری: در سال ۱۳۳۶ که شعر کلاسیک می‌گفتید آیا محیط ادبی قزوین هم همین‌طور بود، یعنی با شعر نویگانه بود؟

садات اشکوری: نه تنها در محیط ادبی قزوین، بلکه در محیط ادبی بسیاری از شهرها شعر امروز جایگاهی نداشت. این نوع شعر به تدریج جا باز می‌کرد؛ برای اینکه دعوای نو و کهنه هنوز ادامه داشت و موافق و مخالف در این زمینه داد سخن می‌دادند. در چنان فضایی بود که من به اقتضای جوانی با شاعر

پابه سن نهاده کلاسیک سرای قزوین درافتادم، برای اینکه تحت تأثیر آن فضا بودم. بحث‌های نو و کهنه در بسیاری از نشریه‌ها رواج داشت تا اینکه بعدها اندکی فروکش کرد. حتی کار به جایی کشیده شده بود که یکی از وکلای مجلس به این مسئله اعتراض کرده بود که دولت باید تکلیف شاعران نوپرداز را روشن کند. این جماعت شعر، هنر و ادبیات ما را دست انداخته‌اند!

ماجرای جدال‌های قلمی، البته، بحث جداگانه‌ای است. در این قبیل بحث‌ها گاهی دو طرف بحث بی‌آنکه به استدلال رو آورند، به هم ملن پریدند و از مسائل شخصی و خانوادگی هم پرده بر می‌داشتند. می‌دانیم که هر پدیده نو مدتی طول می‌کشد تا تثیت شود و البته هر پدیده نو را هم نمی‌توان بی‌چون و چرا پذیرفت. شعر امروز، حتی، سال‌ها بعد، در کتاب درسی جایی نداشت. شعرهای ظاهرآ نویی هم که در کتاب‌های درسی راه می‌یافتد، شعرهایی بود که شاعر در آن‌ها ویژگی‌های شعر کلاسیک را رعایت کرده بود. قالب را تغییر داده بود به گونه‌ای که نو می‌نمود حال آنکه کهنه بود. هنوز هم شاعرانی هستند که قالب شعرشان نو است اما مضمون و کاربرد کلمات همان است که بود. اگر بخواهیم شعر این جماعت را به شکل دیگر بنویسیم می‌شود غزل یا قطعه، یعنی شاعر تنها قالب شعرش را نو کرده بود نه ذهن و زبانش را. شعرهایی که در کتاب‌های درسی راه پیدا می‌کرد، از این نوع بود.

وقتی در محیط هنری و ادبی تهران، مرکز ایران، جدال نو و کهنه بحث روز بود، دیگر از شهرهای کوچک چه توقعی می‌شد داشت! در قزوین هم شاعر نوسرا و نواندیش اگر بود، به قدری کم بود، که به چشم نمی‌آمد.

قنیری: جواد مجایی چه؟

سادات اشکوری: جواد مجایی و شاید یکی دو نفر دیگر را باید استشنا کنیم. جوانی هم بود به نام طاهری که شعر نو می‌گفت و از قالب دو بیتی پیوسته هم

فراتر رفته بود و شعرهایش در مجله‌های تهران چاپ می‌شد، نمی‌دانم بعد چه سرنوشتی پیدا کرد. یادم نمی‌آید، در آن سال‌ها، کسی دیگر در قزوین گرایش به شعر امروز داشته باشد. گذشته از این‌ها شاعران قزوین هم چندان زیاد نبودند و اگر هم بودند شاعران انجمنی بودند که ما با آن‌ها سروکار نداشتیم. ناگفته نگذارم که در زمینه‌های دیگر و شعر، جوان‌های باستعدادی بودند که متأسفانه کارشان را ادامه ندادند مثل حبیب‌الله لامعی در داستان، محمد مایلی در طنز، امیر دیوانی در شعر، خارکن بعدها بهاری در شعر و ...

باری، پس از آشنایی با شعر شاملو در واقع «هوای تازه»‌ای استنشاق کردم و بعد از آن با نیما، مهدی اخوان‌ثالث، م. آزاد و... آشنا شدم. در آن سال‌ها در کتاب درسی از شعر امروز خبری نبود. دیگران ما هم کسانی بودند که به شعر کلاسیک علاقه داشتند، از این‌رو تربیت ذهنی ما بیشتر با شعر کلاسیک همخوانی داشت. یکی از دیگران نوگرا و نوآندیش ما حبیب ساهر بود که او هم جغرافیا درس می‌داد. دیگر ادبیات ما مرد فاضلی بود به نام «دانش» که شعر هم می‌گفت. می‌گفتند که او، هنگامی که دانش آموز بود، در امتحان نهایی انسای خود را، که موضوع آن پاییز یا زمستان بود، با یک رباعی به پایان برده بود:

دی آمد و در چمن زرافشانی کرد

بلبل به دمن قطع غزلخوانی کرد

دانی که چه کرد فصل دی با گلزار

کاری که عرب به ملک ساسانی کرد

و این رباعی بسیار مورد توجه شاعران و ادبیان آن روزگار از جمله ملک‌الشعرای بهار قرار گرفته بود.

و اما... من هم، که در آن سال‌ها غزل‌سرایی می‌کردم، غزلی در روزنامه صدای قزوین چاپ کردم با این مطلع: دوست می‌دارم دل دیوانه و بی‌تاب را / آسمان

صف شب را پرتو مهتاب را. و اینکه: گفته بودی زندگی باشد همه خواب و خیال / زندگی را دوست دارم هم خیال و خواب را.

پس از چاپ این غزل، دکتر هوشیار، یکی از پزشکان شهر، که اهل شعر و ادب نیز بود، اظهار علاقه کرده بود که با من آشنا شود. به مطیش رفتم و او محبت‌ها کرد و یک نسخه از رباعیات خیام، به تصحیح محمدعلی فروغی، تصویرهای محمد تجویدی و خط جواد شریفی را به من مرحمت کرد. این نسخه را که از انتشارات « مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر » است و بدیار زیبا چاپ شده است، به یادگار نگه داشته‌ام. دکتر هوشیار در صفحه اول کتاب نوشته است: « تقدیم به دوست شاعرم... به مناسبت سرودن شعر « خواب و خیال ».

(۱۰/۳۶). به هر حال در آن زمان این نوع شعر را بیشتر می‌پسندیدند. خلاصه، پس از امتحان ششم دبیرستان برگشتم به شمال. می‌خواستم ادامه تحصیل بدهم اما این فرصت، به دلیل مشکلات و مسائل خانوادگی، پیش نیامد. مدتی، در باغ چای پدری، به کار کشاورزی مشغول شدم. اما باید تکلیف را از نظر نظام وظیفه روشن می‌کردم.

**قنبیری:** صد تو مان می‌دادید و معاف می‌شدید؟

سدات اشکوری: نه! باید در قرعه کشی شرکت می‌کردم. جوانان مشمول از همه جای ایران می‌آمدند به تهران و محل اقامات بسیاری از آن‌ها در خیابان امیرکبیر (خیابان چراغ‌گاز) بود. برای اینکه گاراژ اتوبوس‌های مسافربری در این خیابان و خیابان ناصرخسرو بود. بسیاری از جوانانی که از شهرستان می‌آمدند در مسافرخانه‌های این خیابان و خیابان‌های اطراف اقامت می‌کردند. من هم به مسافرخانه‌ای که به گمانم اسمش « رامسرنو » بود، رفتم. در آنجا با چند جوان آشنا شدم. یکی از آن‌ها اکنون مترجم است و اسم و رسمی دارد.

**قنبیری:** چرا نام نمی‌برید؟

سادات اشکوری: اجازه بدھید که نام نبرم!

قنبیری: اشکالی دارد؟

سادات اشکوری: شاید او خوش نیاید! به هر حال با هم آشنا شدیم و پی  
بردم که او هم با کتاب و قلم سروکار دارد.

قنبیری: این خاطره‌ها زیباست، اما شما تمام و کمال شرح نمی‌دهید؟

سادات اشکوری: نمی‌خواهم نام ببرم و می‌دانم که نام بردن و نام نبردن تأثیری  
در روند گفت‌وگوی ما ندارد. باری، کتابی در دست آن جوان بود و انگار ترجمه  
می‌کرد. وقتی از حال و روز هم باخبر شدیم، شعری خواندم گفت: «چرا این  
شعر را چاپ نمی‌کنی؟» گفتم: «دوست ندارم به مجله یا روزنامه‌ای شعر بدهم.»  
گفت: «این چه حرفی است. فردا آن را برای مجله‌ای پست می‌کنیم.» فردا آن شعر  
را برای مجله امید ایران، که از مجله‌های خوب آن زمان بود، پست کردیم. هیئت  
تحریریه امید ایران از نامداران اهل قلم بودند. به گمانم محمد عاصمی سردبیر  
بود، عطاء الله بهمنش مطالب ورزشی می‌نوشت، نصرت رحمانی «مردی که در  
غبار گم شد» را می‌نوشت، محمود پاینده پیشتر و آن روزها که شعر فرستادیم  
ابوالفتح حکیمیان مسئول صفحه شعر بود و...

قنبیری: محمود پاینده لنگرودی؟

سادات اشکوری: بله. محمود صفحه‌ای داشت که خبرها را به نظم درمی‌آورد.  
بالای صفحه این بیت به چشم می‌خورد: به سبک پیش با تصویر و اشعار / کند  
امید ایران درج اخبار.

قنبیری: در چه سالی؟

سادات اشکوری: او اخر دهه سی.

قنبیری: انگار امید ایران از مجله‌های خوب آن زمان بود و در معرفی شعر هم  
نقش مهمی داشت؟

سادات اشکوری: همین طور است. شاید فردوسی و خوش نقش مهم‌تری داشتند و تا حدودی روشنگر و سپید و سیاه که صفحه یا صفحاتی را به شعر امروز اختصاص داده بودند؛ و البته پاورقی‌های داستانی با بطبع خوانندگان هم چاپ می‌کردند. امید ایران هم سلسله یادداشت‌هایی چاپ می‌کرد به نام «یادداشت‌های یک معلم» به قلم محمد عاصمی و نیز «مردی که در غبار گم شد» که اشاره کردم.

قبری: یادداشت‌های نصرت رحمانی گویا به سرعت سر زبان‌ها افتاد؟

سادات اشکوری: بله. به هر حال شعری را که با آن دوست پست کرده بودیم،

هفته بعد در مجله امید ایران چاپ شد.

قبری: پس اولین شعر شما در مجله امید ایران چاپ شد. در چه سالی؟

سادات اشکوری: در سال ۱۳۳۷.

قبری: آن زمان که شعرتان چاپ شد، غزل هم می‌گفتید؟

سادات اشکوری: بله. هنوز هم می‌گوییم. اما در آن زمان بیشتر دو بیتی پیوسته

(چهار پاره) می‌گفتم که این نوع شعر رواج داشت.

قبری: پس فعالیت ادبی رسمی شما از سال ۱۳۳۷ شروع شد؟

سادات اشکوری: اگر روزنامه‌های محلی را به حساب بیاوریم، قبل از آن.

قبری: نه! در مجله‌های سراسری.

سادات اشکوری: اگر منظور شما مجله‌های تهران است، همان‌طور که اشاره

کردم در سال ۱۳۳۶ در مجله آشنا.

قبری: پس در سال ۱۳۳۶؟

سادات اشکوری: بله.

قبری: و شعر از سال ۱۳۳۷؟

سادات اشکوری: بله. اما درباره قضیه نظام وظیفه کمی توضیح بدهم. عرض

کنم: ارتش به تعدادی سرباز نیاز داشت، فرض کنید دو یا سه هزار نفر؛ در

حالی که بیست یا سی هزار نفر واجد شرایط بودند و در قرعه کشی شرکت کرده بودند. روز تعیین تکلیف ما را به پادگان باغ شاه، که حالا پادگان خر نامیده می شود، برند. تیمساری آمد و سخنرانی کرد و اینکه ببینید چقدر جوانان ما علاقه مند خدمت به نظام هستند و فراوان در این زمینه داد سخن داد، تا اینکه قرعه کشی آغاز شد. هنگام نامنویسی کارت هایی به ما داده بودند و بر این کارت ها شماره ای بود. همه دل شوره داشتند و مضطرب بودند، آخر در آن سال ها، می گفتند، گذراندن دوره سربازی بسیار سخت است. به هر حال قرعه کشی شروع شد و صدایی از بلندگو به گوش رسید که، آن ها که عدد سمت راست کارت شان، برای مثال، به صفر ختم می شود به ستون یک و پشت گردن هم بروند به گوشه چپ میدان. هر گروه که از صفر جدا می شد و می رفت بقیه خوشحال می شدند. همین که تعداد موردنظر تأمین شد، آنها که مانده بودند از شادی در پوست خود نمی گنجیدند، برای اینکه معاف پنج ساله شده بودند. یعنی برگ معافی از خدمت به آنها می دادند که در آن آمده بود اگر به مدت پنج سال دارنده آن به دلایل گوناگون احضار نشود آن معافی به معافی همیشگی تبدیل خواهد شد.

در سال اول کار من به قرعه کشی نکشید. در معاینه ای که قبل از صدور کارت می کردند، نمی دانم چه اشتباهی کرده بودند که به من معافی پزشکی دادند. با معافی پزشکی آدمی را در هیچ اداره ای استخدام نمی کردند؛ به همین دلیل هر جا به دنبال کار رفتم نتیجه نگرفتم، تا اینکه به این نتیجه رسیدم که مشکلی ندارم، چرا باید به من معافی پزشکی بدهن. لابد اشتباهی شده است. از این رو یک سال صبر کردم و سال بعد در قرعه کشی شرکت کردم و معافی پنج ساله گرفتم و استخدام شدم و هفت سال عمرم را در بانک تلف کردم.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## هفت سال اتلاف عمر

کارم را در شهسوار، که به غلط نامش را تنکابن گذاشته‌اند، شروع کردم و بعد به شهرهای دیگر منتقل شدم. رفتم به چالوس، به گرگان، بعد به بابل، به ساری، به بندرگز. در ساری معاون شعبه بانک شدم و در بندرگز رئیس شعبه. از بندرگز به ساری منتقل و رئیس شعبه بانک شدم و بعد از ساری منتقل شدم به شاهی باز هم به سمتِ رئیس شعبه و همین‌طور بعد به آمل منتقل شدم و باز هم به سمتِ رئیس شعبه و در اوایل سال ۱۳۴۵ استعفا کردم.

قنبri: اگر در بانک می‌ماندید، لابد شاعر پولداری می‌شدید؟

садات اشکوری: شاید. حرف‌ها دارم از حق‌کشی در بانک‌ها، که گفتن آن‌ها به گمانم لزومی ندارد. اما تمام مدتی که در بانک بودم ارتباطم را با کتاب و مطبوعات قطع نکرده بودم و با اینکه با مسائل مالی و پولی سروکار داشتم مجله‌هایی را که در آن زمان منتشر می‌شد مثل کتاب هفت، جزوٰ شعر، فردوسی و... مجله‌های خوب دیگر، می‌خواندم. در سال ۱۳۳۸ که مجله فردوسی به قطع بزرگ، تقریباً شبیه قطع ده شماره اول آدینه، منتشر می‌شد، صفحه‌هایی را شاملو اداره می‌کرد و هم در یکی از آن شماره‌ها شعری (دو بیتی پیوسته) از من در آن مجله چاپ شد.

در بندرگز که بودم با شخصی آشنا شدم به نام شهابالدین ابراهیم‌زاده که به گمانم کارمند بانک کشاورزی بود و محل کارش گرگان. شاعر بود و انگارگرفتار اعتیاد. در اواخر دهه سی و اوایل دهه چهل سردبیر یکی از مجله‌های خوب روشنفکری، یعنی بامشاد، بود به صاحب امتیازی اسماعیل پوروالی. این مجله، در آن سال‌ها به قطع جیب پالتویی منتشر می‌شد و نوگرایان و نواندیشان بسیاری با آن همکاری می‌کردند. شهاب‌الدین ابراهیم‌زاده شعرهایش را با امضای «شهاب» منتشر می‌کرد. از کم‌لطفی‌هایش اینکه پس از آشنایی با ملن چند کتاب از من به امانت گرفت و دیگر برزنگرداشت که یکی از آن‌ها «سیماجان» محمد عاصمی بود که بسیار زیبا چاپ شده بود و عاصمی در صفحه اول آن یک صفحه «تقدیم‌نامچه» برایم نوشته بود. سال‌ها بعد یکبار او را، در گرگان، دیدم اما برای خاطر کاری که کرده بود به روی خود نیاوردم و بی‌اعتنتا از کنارش گذشتم تا اینکه چند سال پیش خبر درگذشت او را در صفحه ترحیم روزنامه‌ای دیدم و انگار نه انگار که اتفاقی افتاده است. هیچ‌کس از او یاد نکرد. آدمی باسابقه کار مطبوعاتی و سردبیر یکی از بهترین مجله‌های کشور را انگار کسی نمی‌شناخت. حتی یک سطر هم در روزنامه‌ها ننوشتند که شهاب‌الدین ابراهیم‌زاده، «شهاب» شاعر، سردبیر بهترین دوره مجله بامشاد از دنیا رفت.

## در جمع دوشنبه‌شبی‌ها

قنیری: در تهران با چه کسانی ارتباط داشتید؟

سادات اشکوری: با کسانی که از قبل می‌شناختم، بهویژه با شمس آل احمد. با شمس آل احمد از سال ۱۳۳۵ آشنا بودم. دوره کوتاهی در قزوین دیگر فلسفه‌ما بود و گویا تازه استخدام شده بود. وقتی در شاهی بودم به آن شهر آمد و چند روزی در آنجا بود. در آمل هم که بودم یکبار با زنده‌یاد مهندس یوسف شریعت‌زاده، آرشیتکت معروف، که ساختمان جدید کتابخانه ملی از کارهای اوست، آمد و چند روزی مهمان من بودند. وقتی به تهران آمدم با کسی که بیش از دیگران ارتباط داشتم شمس آل احمد بود، هم از این رو به جمع دوستان او، که به دوشنبه‌شبی‌ها معروف بودند، پیوستم. این جمع هفت‌های یکبار، عصرهای دوشنبه، دور هم جمع می‌شدند و با هم شام می‌خوردند و هر کس «دانگ» خودش را می‌پرداخت. از آن جمع می‌توانم شمس آل احمد، دکتر منوچهر هزارخانی، دکتر باقر پرهاشم، اسلام کاظمیه، منوچهر صفا، حبیب رؤیایی، پرویز شاپور، شاهرخ جنابیان، بهروز تاجور، سیف‌الله مهرجو، ابوالفضل خدابخش و... را نام ببرم. شاهرخ جنابیان نقد کتاب می‌نوشت و مصاحبه‌ای هم با شاملو کرد که در روزنامه آیندگان چاپ شد. متأسفانه او در سانحه

تصادف رانندگی، در سال‌های اول انقلاب، در جاده هراز از دنیا رفت. گاهی برخی از دوستانِ اهل قلم و اهل سیاست هم مهمان آن جمع می‌شدند. یکی دوبار هم مصطفی شعاعیان آمد و به گمانم یکی دو روز بعد از آخرین دیدار با او، شنیدیم که در خیابان استخر، در درگیری خیابانی، کشته شده است. می‌گفتند پیشترها جلال آل‌احمد و مهدی اخوان ثالث هم گاهی به این جمع می‌پیوستند. کسانی که گهگاه در جمع حاضر می‌شدند شاید بیش از پنجاه نفر بودند اما معمولاً بین دوازده تا پانزده نفر به‌طور مرتب می‌آمدند.

**قنبیری:** خُب! از بانک استغفا کردید و مقیم تهران شدید.

**سادات اشکوری:** بله. نمی‌دانی در بانک چه مهارت‌هایی کسب کرده بودم! آن زمان مثل حالا نبود که کارمند با کامپیوتر و وسایل جدید سروکار داشته باشد. همه کارها را با دست انجام می‌دادیم.

باری، وقتی با بانک تسویه حساب کردم، تصمیم گرفتم در تهران ماندگار شوم و به کارهای ذوقی ام بپردازم و هم ادامه تحصیل بدهم.

در تهران شروع کردم به درس خواندن. چیزهایی را که فراموش کرده بودم، سعی کردم به یاد بسیارم. در کلاس‌های عربی «دارالعلوم‌العربیه»، در دروازه شمیران، ثبت‌نام کردم. کلاس‌ها هفته‌ای سه روز از ساعت هفت شب شروع می‌شد و تا نه شب ادامه می‌یافت. در انجمن ایران و فرانسه نامنویسی کردم و همین‌طور در انتستیتو گوت، که زبان آلمانی یاد بگیرم اما چون در کلاس فشرده ثبت‌نام کرده بودم، پس از یک ماه انصراف دادم و دو کلاس دیگر را پی‌گرفتم.

**قنبیری:** همزمان می‌خواستید سه زبان یاد بگیرید؟

**سادات اشکوری:** انگار چنین بود. اما نمی‌دانستم که می‌بایستی در کلاس عادی نامنویسی می‌کردم نه کلاس فشرده. به همین دلیل نتوانستم ادامه بدهم. در عوض به کلاس‌های دیگر رفتم.

در ساختمان زیبای روبروی سهراه ژاله، که زمانی باغ نگارستان بود و جاییست که قائم مقام را در آنجا کشتند، کلاس‌هایی دایر می‌شد به نام مؤسسه زبان‌های خارجی؛ شبیه پیش‌دانشگاهی حالا، با این تفاوت که استادان دانشگاه در آنجا ادبیات فارسی و زبان خارجی درس می‌دادند. در کلاس‌های آنجا هم شرکت می‌کردم.

در همین ساختمان، کلاس‌های سال اول دانشکده ادبیات تشکیل می‌شد. مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی هم در این ساختمان بود و پیشترها لغتنامه دهخدا. بعدها مدتی محل دانشکده علوم اجتماعی و تعاون شد و حالا نمی‌دانم در چه وضعی است. ناگفته نگذارم که ساختمان و فضای اطراف ان بسیار زیبا و دیدنی است.

**قبری: چه سالی به مؤسسه زبان‌های خارجی می‌رفتید؟**

садات اشکوری: سال ۱۳۴۵. بعد از سال‌ها ترک تحصیل و کار در بانک، هر چه یاد گرفته بودم فراموشم شده بود و پس از گذراندن کلاس‌های آنجا و خارج از آنجا توانستم در کنکور دانشگاه شرکت کنم. از شما چه پنهان وقتی قبول شدم، تعجب کردم!

**قبری: ۲۷ یا ۲۸ ساله بودید؟**

садات اشکوری: بله. پس از قبول شدن در کنکور دانشگاه به این نتیجه رسیدم که بی‌سوادتر از من هم هستند پس نباید نامید بشویم. قبول شدگان، با توجه به شماره قبولی شان، می‌توانستند دانشکده و رشته مورد نظر خود را انتخاب کنند و من با توجه به شماره قبولی ام می‌توانستم به دانشکده ادبیات بروم.

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## همکاری با هفته‌نامه‌ها و دیگر نشریه‌ها

قبل از ورود به دانشگاه با مجله باشاد همکاری می‌کردم؛ در صفحات اختصاصی هنر و ادبیات و همین طور در صفحات نقد کتاب. بیشتر نقدها را شمس آل‌احمد می‌نوشت با امضای احمدزاده و گاهی به نام شمس. من هم چند نقد و معرفی کتاب نوشتیم؛ و هم چند قطعه شعر از من در آن مجله چاپ شد.

قنبیری: باشاد ماهنامه بود یا هفته‌نامه؟

سادات اشکوری: هفته‌نامه بود. اغلب مجله‌های آن سال‌ها هفتگی بود. ماهنامه‌ها انگشت شمار بودند مثل سخن، جهان نو، یغما، ارمغان و... از ماهنامه‌های نوگرا نخست جهان نو را می‌توان نام برد و بعد سخن را.

قنبیری: گفتید که با باشاد همکاری می‌کردید؟

سادات اشکوری: بله. باشاد بخش‌های مختلف داشت و هر بخش را دبیری اداره می‌کرد. دبیر بخش هنر و ادبیات شاء الله ناظریان بود که بیشتر نقد فیلم می‌نوشت. وقتی شاملو سردبیر خوش شد، همکاری‌ام را با خوش شروع کرد. قبل از شاملو، حسین سرفراز سردبیر مجله خوش بود. حسین سرفراز شعر هم می‌گفت و آن روزها یکی از شعرهایش بر سرزبان‌ها افتاده بود با این مطلع: بی‌تو

بودن هم عذابی بود. سرفراز سردبیری مجله‌های مختلف را به عهده داشت و از این مجله به آن مجله می‌رفت و انگار کارش این بود.

قنبری: با جلال سرفراز نسبتی داشت؟

سادات اشکوری: نه! فکر نمی‌کنم. به هر حال او بس که در مجله‌های مختلف سردبیر شده بود، نامش را گذاشته بودند حسین سردبیر. بگذریم.

دفتر مجله خوش نزدیک دانشکده بود، در خیابان <sup>بهرستان</sup> صفوی علیشاه. از دانشکده تا دفتر مجله چند دقیقه راه بیشتر نبود. یک روز <sup>آگو</sup> به دیدن شاملو رفتم، گفت: «چه کار می‌کنی؟» گفتم: «درس می‌خوانم و...»

قنبری: چند سال بود که شاملو را ندیده بودید؟

سادات اشکوری: از همان سال ۱۳۲۶ که گفتم، یعنی حدود نه سال.

قنبری: پس از این همه سال شاملو شما را بهجا آورد؟

سادات اشکوری: بله. دورادور از حال هم باخبر بودیم. خلاصه، از آن به بعد پاتوقم شد دفتر خوش. از دانشکده که بیرون می‌آمدم راه دفتر مجله را در پیش می‌گرفتم. گاهی شاملو کارهایی به من محول می‌کرد.

قنبری: چه کارهایی؟

سادات اشکوری: می‌گفت، برای مثال، این مقاله را بخوان بین چطور است؛ قابل چاپ هست یا نه. همین طور صفحاتی در آغاز مجله بود به نام «آدم‌ها، کارها، روزها». می‌گفت خبرهایی برای این صفحه‌ها تنظیم کن. البته بیشتر خبرهای آن صفحات را آبرت کوچویی، از روزنامه‌نگاران قدیم که مدت‌هast زیارتی نکرده‌am، تنظیم می‌کرد. در واقع هیئت تحریریه مجله چند نفر بیشتر بودند: سیروس طاهیان، کامبیز فرخی، آبرت کوچویی، محمدرضا زمانی و... محمد حیدری مدیر داخلی مجله بود که داستان کوتاه هم می‌نوشت. کسانی هم شعر و مقاله می‌فرستادند و شاملو از میان مطالب رسیده برخی را انتخاب و ویرایش و برای چاپ آماده می‌کرد.

چاپخانه خوش در طبقه پایین دفتر مجله بود. نمونه‌های حروف چینی شده را می‌آوردند و پس از دست کم سه بار غلط گیری آماده بود برای صفحه‌آرایی. همه کارهای مجله در همانجا انجام می‌شد. تا یادم نرفته بگویم که صاحب امتیاز و مدیر مجله، دکتر هوشنگ عسکری، هم از روزنامه‌نگاران نام‌آور بود و سال‌ها در نشریه‌های دیگر به نام «عهاد» مقاله می‌نوشت.

البته من، در آن سال‌ها، غیر از خوش با مجله‌های دیگر هم همکاری می‌کردم و همین طور با چنگ‌هایی که برخی از آن‌ها در شهرستان‌ها منتشر شده‌اند.

قنبی: از شما بیشتر شعر چاپ می‌شد؟

садات اشکوری: شعر من بیشتر در خوش چاپ می‌شد و البته گاهی نثر هم: مثل «یک ساعت از ۲۴ ساعت» و...

قنبی: منظورم مجلات دیگر است.

садات اشکوری: در مجلات دیگر بیشتر شعر.

قنبی: همکاری جدی و منظم شما در خوش کی و چگونه آغاز شد؟

садات اشکوری: از سال ۱۳۴۶ - ۱۳۴۷.

قنبی: اگر اشتباه نکنم انگار مطالب را ویرایش می‌کردید؟

садات اشکوری: نه! ویراستار نبودم. ویراستاری مجله به عهده شاملو بود. به گمانم منظور شما نکته‌ای است که در گفت‌وگویی با محمدرضا مدیحی در مجله پایاب به آن اشاره کرده‌ام. قضیه از این قرار است که شاملو در آن روزها حال و روز خوشی نداشت، هم از نظر روحی و هم از نظر جسمی، به همین دلیل گاهی که حال و حوصله نداشت انتخاب و ویرایش مطالب را به سیروس طاهbaz یا به من محول می‌کرد.

قنبی: منظور من هم به اشاره شما در همان گفت‌وگو بود.

садات اشکوری: در فضای ادبی و هنری و حتی سیاسی آن سال‌ها مجله خوش

جایگاه خاصی داشت: مجله‌ای بود که خواننده حرفه‌ای همه مطالبش را می‌خواند. مجله فردوسی هم تا حدودی چنین بود اما در فردوسی از ترجمه شعر و داستان خبری نبود. شاید برخی کسان فردوسی را برای خاطر جنجال‌ها و سروصدایی که به راه می‌انداخت، بهویژه نقدهای رضا براهنی، به خوش ترجیح می‌دادند. در فردوسی گاهی عکس‌های آنچنانی روی جلد چاپ می‌شد اما در خوش...

**قبری:** شکی نیست که خوش یکی از مجله‌های خوب ادبی و هنری دهه چهل است، اما به نظر شما چه نقشی در معرفی شعر امروز ڈاقت؟  
**садات اشکوری:** روش شاملو، در آغاز انتشار خوش، این بود که صفحات اول و آخر مجله را اختصاص می‌داد به خبرهای سیاسی و رویدادهای روز؛ بقیه مطالب هنری و ادبی بود به گونه‌ای که، برای مثال، شش یا هشت صفحه اول و شش یا هشت صفحه آخر به مطالب روز اختصاص داشت و سی یا چهل صفحه وسط، که مورد نظر شاملو بود، به مطالب هنری و ادبی. اگر کسی به آن مطالب علاقمند نبود، می‌توانست، حتی، صفحات وسط را جدا کند. پس از مدتی صفحات اول و آخر حذف شد و همه مطالب به هنر و ادبیات و سیاست اختصاص یافت. حتی انتخاب مقوای نازک روی جلد مجله از ابتکارات شاملو بود که بعدها هم در مجله و هم در کتاب از آن تقلید کردند که در سال‌های اخیر، برای مثال، به روی جلد مجله کارنامه می‌توان اشاره کرد.

دیگر اینکه یادداشت‌هایی که شاملو در پاسخ به کسانی که شعر و داستان می‌فرستادند، می‌نوشت به گونه‌ای بود که بسیاری راه خود را یافتند و ادامه دادند. شاعران جوان بسیاری تحت تأثیر آن یادداشت‌ها قرار گرفتند و به نقایص کارهای خود پی برند، یادداشت‌هایی که کوتاه بود و فشرده و در عین حال آموزنده.

قبری: مجله‌هایی، با ویژگی‌هایی که اشاره کردید، معمولاً مخاطب کمی دارند؛ اما انگار خوش‌چنین نبود.

садات اشکوری: فراموش نکنیم که هر حرکتی را از دو جنبه می‌توان بررسی کرد: ۱. جنبه افراطی، که نمونه‌اش را، این اواخر، در شعر دیدیم. هر چیزی که به صورت افراطی مطرح می‌شود، بی‌گمان دیگران در مقابل آن به اصطلاح مقاومت نشان می‌دهند و جبهه می‌گیرند؛ و ۲. جنبه اصولی، که به یک معنی ادامه سنت است، هم در آن نوگرایی به چشم می‌خورد و هم به تدریج موردن قبول واقع می‌شود.

قبری: آقای اشکوری! به نظر شما وجهه سیاسی شاملو همین طور اعتبار و شهرت او را نمی‌توان یکی از دلایل استقبال خوانندگان از خوش‌دانست؟

садات اشکوری: نه! به گمان من در آن زمان شاملو جایگاه سیاسی و شهرت و اعتباری را که بعدها به دست آورد، نداشت. البته نمی‌خواهم نظر شما را یکسره نفی کنم، اما مسائل دیگری هم هست که نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت از جمله نوآوری‌های شاملو در کار روزنامه‌نگاری، صفحه‌آرایی مجله، تنظیم مطالب، مقاله‌هایی که در مجله چاپ می‌شد، طرح‌هایی که استفاده می‌کرد و... همه این‌ها برای خوانندگان جاذبه داشت، برای اینکه مجله‌های دیگر چنین کارهایی نمی‌کردند؛ یعنی مثل شاملو دارای ابتکار عمل نبودند. گذشته از این‌ها کسانی را که در خوش‌طلب چاپ می‌کردند مثل امیرپریز پویان، از تندروهای آن زمان، همین طور غلامحسین ساعدی، محمد رضا زمانی و... نمی‌توان نادیده گرفت؛ در دوره‌ای که فضای کشور به شدت سیاسی بود. اگر قبل از سال ۱۳۳۲ احزاب فعال بودند و بخشی از فعالیت آن‌ها به صورت تظاهرات و سخنرانی در جمع روستاییان و کارگران کارخانه‌ها تجلی می‌کرد، در دهه چهل به یک معنی می‌توان گفت که فعالیت‌های چپ و راست متمرکز شده بود در نوشتمندان مقاله و انتشار

کتاب و همین طور شعر و داستان. همه چیز در آن سال‌ها سیاسی شده بود. اگر آدمی کلمه‌ای به زبان می‌آورد، بی‌آنکه قصد خاصی داشته باشد، از آن تعبیر سیاسی می‌کردن. همچنان که بعدها از واژه گل سرخ به خسرو گلسرخی تعبیر می‌کردند، تا جایی که عمال رژیم در دستگاه سانسور حساس شده بودند و برخی واژه‌ها را از شعر و داستان حذف می‌کردند.

قبری: شما که در آن فضا زندگی کرده‌اید، بگویید آیا رویکرد به شعر سیاسی یا به قولی شعر متعهد نوعی ژست روشنگری بود، یعنی اوضاع و احوال زمان اقتضا می‌کرد که اهل قلم به این مقولات بپردازند؟

садات اشکوری: نه! این طور فکر نمی‌کنم. قبل از سال ۱۳۲۲ بیشتر تظاهرات و سخنرانی رواج داشت. بعدها که آب‌ها از آسیاب افتاد، بسیاری فرصت یافتدند تا در مسائل اجتماعی تأمل کنند و به جای شعار دادن و اینکه بگویند، ارباب دسترنج رعیت را به تاراج می‌بَزد، به این نتیجه رسیدند که روشنگری کنند تا آن‌ها که حق شان ضایع شده بود، آگاهانه حق و حقوق خود را مطالبه کنند. اینکه تا چه حد موفق شدند یا موفق نشدند بحث دیگری است. از طرفی فکر می‌کنم شعر سیاسی، شعر ماندگار نیست؛ شعر روز است، مثل تخم مرغ روز. آنچه ماندگار است شعر اجتماعی است. این سخن را، البته، پیش از این‌ها هم در مصاحبه‌هایم گفته‌ام و همین‌طور برای نخستین بار در مصاحبه‌ها و نوشته‌های گذشته‌ام گفته‌ام که اجتماعی‌ترین شعر، شعر عاشقانه است.

شاعرانی بودند، در دهه چهل، که شعر سیاسی می‌گفتند. عربیان و بی‌پرده؛ مثل سعید سلطانپور، خسرو گلسرخی، نعمت میرزا زاده و... که به یک معنی از یاد رفته‌اند اما شاعرانی که شعر اجتماعی می‌گفتند مثل احمد شاملو، فروغ فرخزاد، مهدی اخوان‌ثالث و... در دل مردم راه یافته‌اند و ماندگار شده‌اند.

قبری: در این مورد با شما هم عقیده نیستم. برخی از شعرهای شاملو، که در

مصاحبه‌ای هم گفته، حالت شعاری دارد؛ یعنی اگر شعر سیاسی را بشود این‌گونه تعبیر کرد که در مرحله ابتدایی شاعر فقط حرف می‌زند و خیال می‌کند که شعر گفته است و در مرحله بعدی از الگوها و ظرفیت‌های شعری استفاده می‌کند و آن‌ها را به نفع آرمان سیاسی و ایدئولوژی خود ارائه می‌دهد و در مرحله سوم می‌توانیم بگوییم که نگرش‌های انتقادی، اجتماعی و به اصطلاح بازتاب محیط پیرامون آدم‌ها، در شعر راه می‌یابد.

**سادات اشکوری:** به قول برтолت برشت: استثنای فاعلیه نیست. هر کسی ممکن است در شعرش، حتی شاملو، شعار هم داده باشد، مهم فکر غالب در شعر شاملوست که شعاری نیست.

**قنبیری:** به سراغ شاعران دیگر هم بروید.

**سادات اشکوری:** حق با شماست. شاعران دیگر هم به مرحله‌ای که اشاره کردم راه یافته‌اند. گروهی بودند که شعار را به شعر ترجیح می‌دادند و شعرشان از منظر اجتماعی کم رنگ‌تر و از منظر سیاسی پررنگ‌تر بود. این شاعران، اغلب، به یکی از گروه‌های سیاسی تندرو وابسته بودند و در واقع افکار و ایدئولوژی گروه خود را در شعرشان منعکس می‌کردند. اما به گمان من فضای شعر دهه چهل شعر اجتماعی بود، نه شعر سیاسی. یعنی فکر غالب در شعرها اجتماعی بود.

**قنبیری:** یعنی شما به شعر بودن کلام شاعر اصرار دارید؟

**سادات اشکوری:** همین طور است. بر این عقیده‌ام که شعر واقعی شعر اجتماعی است. به گمان من حتی، همان‌طور که گفتم، شعر عاشقانه، شعر اجتماعی است برای اینکه مضمون آن عام است و همه را دربر می‌گیرد. از طرفی وقتی حافظ می‌گوید: شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل / کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها؛ شعر اجتماعی گفته که هم شعر است و هم در آن به یک مسئله اجتماعی اشاره شده است. حتی می‌توان گفت که شاعر، به اختلاف

طبقاتی، که چپ‌ها سنگ آن را، به حق، به سینه می‌زندند و می‌زنند، توجه داشته است. اما وقتی م. آزرم، بی‌آنکه همه کارهای او را نفی کنم، شعری می‌گوید برای پرویز نیکخواه در آغاز تندرو و در نهایت نادم، بدین‌گونه که: مردی که در محله فقرا / ابليس را فرسته می‌خواند؛ به شعار روی آورده است. اگر شاعری بتواند مضمونی از این قبیل را به گونه‌ای بیان کند که هم شعر باشد و هم حرف خود را زده باشد، پذیرفتني ست. برای اینکه شعر مقوله‌ای دیگر است و مقاله و شعار مقوله‌ای دیگر.

قنبیری: اگر موافق باشید برگردیم به بحث مجله خوش، گفتید یکی از دلایل استقبال از مجله خوش مطالبی بود که در آن چاپ می‌شد و کسانی که در آن مقاله می‌نوشتند؟

سادات اشکوری: گمان می‌کنم درباره مجله خوش آنچه لازم بود، به اختصار، گفتم و اکنون اضافه می‌کنم که فضای آموزشی ما در آن سال‌ها، به‌ویژه دانشگاه‌ها، انگار به گونه‌ای دیگر بود؛ برای اینکه بیشترین خوانندگان مجله جهان نو، که مجله وزین و پرحتوایی بود، و همین طور مجله خوش و فردوسی دانشجویان بودند. در آن زمان تعداد دانشجویان در سراسر ایران شاید سی هزار نفر بود در حالی که اکنون از سه میلیون نفر هم بیشتر است. در آن سال‌ها تنها دانشجویان نبودند که کتاب و مجله می‌خوانند بلکه کارمندان دولت و فرهنگیان هم از خوانندگان کتاب و مجله بودند.

قنبیری: فکر می‌کنم شما بهتر از هر کس می‌دانید که شب‌های شعر خوش چگونه برگزار می‌شد. چه کسانی در آن شب‌ها شعر می‌خوانندند و استقبال مردم چگونه بود؟

سادات اشکوری: درباره شب‌های شعر خوش مقاله مفصلی نوشتمام زیر عنوان «آقای صداقت! می‌خواهم یک گزارش حذفی بنویسم» که در کتاب در دست

انتشار آقای صداقت! اگر جای شما بودم... آمده است؛ و در آن حرف‌هایم را زده‌ام و اکنون نیازی نمی‌بینم که آن حرف‌ها را تکرار کنم، اما در اینجا اشاره می‌کنم که تمامی مطالبی که تاکنون درباره شب‌های شعر خوش نوشته شده یا در مصاحبه‌ها گفته شده بی‌اساس، ناقص، غلط و گاهی غرض‌آلود است. اگر خواننده می‌خواهد به حقیقت گفتارم پی ببرد بهتر است به آن مقاله مستدل، که به اصطلاح مولای درزش نمی‌رود، مراجعه کند. اما اکنون می‌خواهم اشاره‌ای بکنم به شب‌های شعرخوانی: شب‌های شعرخوانی در دهه چهل فراگیر شده بود و قبل از آن بیشتر در انجمن‌های ادبی یا در مخالف برگزار می‌شد، یعنی چنین بیرونی و عمومی نداشت. برخی از شب‌های شعرخوانی در مکان‌هایی برگزار می‌شد که به کشورهای دیگر تعلق داشت مثل انتستیتو گوته یا انجمن ایران و آمریکا و برخی در سالن‌های دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها.

در این شعرخوانی‌ها معمولاً یک یا دو شاعر مشهور را دعوت می‌کردند برای مثال احمد شاملو یا مهدی اخوان ثالث.

قبری: کسرایی؟

سادات اشکوری: نه! شاعرانی که به تفکر خاصی وابسته بودند در مکان‌هایی که به اصطلاح به امپریالیست‌ها تعلق داشت، حاضر نمی‌شدند. اما رؤیایی و نصرت رحمانی هم در شب‌های شعرخوانی گاهی دعوت می‌شدند. چون در گفت‌وگوی ما از انتستیتو گوته نام برده شد بهتر است بگوییم از چهارراه ولی‌عصر فعلی که به سمت جنوب می‌رویم، به اولین چهارراهی که می‌رسیم، چهارراه امیراکرم است. از این چهارراه کمی که به سمت غرب پیش می‌رفتیم با غربگی بود و ساختمانی در گوشة آن که انتستیتو گوته نامیده می‌شد. اکنون به جای آن پاساژ بزرگی ساخته‌اند پر از معازه‌های گوناگون که تا خیابان جمهوری ادامه می‌یابد. کلاس‌های زبان آلمانی، که پیشتر اشاره کردم، در همینجا برگزار می‌شد

و من حدود یک ماه به کلاس فشرده زبان آلمانی، در ساختمانی که در گوشة باغ بود، می‌رفتم. آخرین باری که به آنجا رفتم، او اخر دهه چهل بود، در شب شعرخوانی مهدی اخوان ثالث؛ که هوشنسگ بادیه‌نشین هم با من بود و هم در آن شب او را گم کردم و دیگر پیدا نکردم! به این موضوع در مقدمه کتاب آتش تلخ اشاره کرده‌ام.

باری، امان از دستِ جماعتِ مبتکر که وقتی نام آتش تلخ را برای مجموعه‌ای از شعرهای بادیه‌نشین انتخاب کردم، نام‌های سیاری بعاقولید از آن ساختند از آتش رنگی تا عسل تلخ و خیلی چیزهای دیگر. به هر حال می‌خواستم به استیتو گوته که مکانی فرهنگی و تأثیرگذار بود اشاره بکنم که دیگر اثری از آن باقی نمانده است.

**قنبیری:** آقای اشکوری! حالا که قرار است خواننده برای اطلاع از جزئیات برگزاری شب‌های شعرخوش و نام و نشان شعرخوانان به مقاله شما مراجعه کند، ممکن است بگویید نوع اطلاع‌رسانی برای آن شب‌ها چگونه بود و استقبال مردم چگونه؟ در آن سال‌ها گویا مخاطب شعر نوکم بود.

**سادات اشکوری:** گمان می‌کنم قریب دو هزار نفر هر شب می‌آمدند، شاید بیشتر یا کمتر. به هر حال با در نظر گرفتن فضای باشگاه شهرداری، که شب‌های شعرخوانی در آنجا برگزار می‌شد، چنین حدس می‌زنم. در آن زمان جواد مجابی در روزنامه اطلاعات بود و سیروس طاهباز در روزنامه کیهان و این دو تن که از همکاران خوش نیز بودند، در صفحات هنر و ادب روزنامه، در حد امکان اطلاع‌رسانی می‌کردند.

**قنبیری:** قبل یا بعد از برگزاری شب‌ها؟

**سادات اشکوری:** بعد از برگزاری.

**قنبیری:** منظور من بیشتر قبل از برگزاری است.

سادات اشکوری: قبل از آن جدول برگزاری شب‌های شعرخوانی، نام شعرخوانان و...، در مجلهٔ خوش چاپ شده بود و شاید یکی دوتا مجلهٔ دیگر هم خبر آن را چاپ کرده بودند.

قبری: یعنی با خبر یکی دوتا مجلهٔ چنان جمعیتی می‌آمد؟

سادات اشکوری: بله. مجله‌هایی که نام بردم، چنان که پیشتر گفتم، خواننده داشتند. در کتاب نگاهی به نشریات گهگاهی به نکته‌ای اشاره کردیم که بهتر است در اینجا هم به آن تأکید کنم. در سال ۱۳۴۲ ماهنامهٔ خوش در دوازده هزار نسخه منتشر شده است. آن زمان، مثل حالا، شمارگان مجله را قید نمی‌کردند، اما در تنها شمارهٔ ماهنامهٔ خوش شمارگان مجله درج شده است. این رقم با در نظر گرفتن میزان سواد و جمعیت آن سال، به واقع غبیطه‌انگیز است. حالا که جمعیت کشور شاید بیش از سه برابر آن سال است و به باسوادان کشور نیز بسیار افزوده شده است ماهنامهٔ وزین هنری و ادبی با شمارگان دو هزار نسخه به سختی به فروش می‌رسد. شمارگان هفته‌نامه‌های خوش و فردوسی گمان می‌کنم بیش از دوازده هزار نسخه بود و هفته‌نامه‌هایی که پاورقی چاپ می‌کردند، بسیار بیشتر. در آن زمان که مثل حالا برنامه‌های سرگرم‌کننده نبود، مردم به پاورقی‌ها دل بسته بودند و در جمع خصوصی خانواده‌ها از قهرمان داستان فلان پاورقی صحبت می‌کردند و منتظر بودند تا بینند که هفته‌آینده به چه سرنوشتی دچار خواهد شد.

قبری: پس مجله‌ها با شمارگان بالا منتشر می‌شدند و خواننده‌گان زیادی داشتند؟

سادات اشکوری: بله. همین طور است. اما این را هم بگوییم که اکثر جمعیت حاضر در شب‌های شعرخوش جوانان بودند، جوانانِ خواننده این قبیل مجله‌ها و همین طور فرهنگیان.

قبری: در آن شب‌ها شما هم شعر خواندید؟

سادات اشکوری: بله.

قنبیری: در کدام شب؟

سادات اشکوری: شب آخر یا آخرین شب که شاملو هم در آن شب شعر خواند.

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## ادامه تحصیل

قنبیری: گفت و گوی ما در باره آمدنِ شما به تهران و ادامه تحصیل ناتمام ماند.  
садات اشکوری: حق با شمام است. وقتی که در کنکور قبول شدم و به دانشکده ادبیات راه یافتم؛ کلاس‌های سال اول، که عمومی بود، در ساختمانِ رو به روی سه راه ژاله، که پیشتر اشاره کردم، تشکیل می‌شد.

قنبیری: در چه سالی؟

садات اشکوری: در سال ۱۳۴۶. پس از مشورت با دوستانِ نویافرته رشته جغرافیای انسانی و اقتصادی را انتخاب کردم. در کلاس‌های سال اول عمومی، دانشجویان را به ترتیب حرف اول نام خانوادگی، در نظر گرفته بودند و ما که فرانسه‌خوان بودیم با آخرین حرف‌های الفبا در یک کلاس بودیم، به همین دلیل با کسانی که نام خانوادگی شان با «ه»، «و» و «ی» شروع می‌شد، همکلاس بودیم؛ برای مثال محمد هاشمی بهرمان (رفسنجانی)؛ که از سال دوم دیگر او را ندیدم و گمان می‌کنم، برای ادامه تحصیل، به خارج از کشور رفت. البته همکلاسی‌های دیگری هم داشتیم مثل مترجم فاضل خانم مهشید نونهالی.

باری، پیش از ورود به رشته جغرافیا تصور من از جغرافیا این بود که نام فلان

کشور چیست و جمیعت آن چقدر است. اما پس از ادامه تحصیل در این رشته متوجه شدم بسیاری نکات جالب از جمله جایگاه‌های زندگی انسان‌ها و همین طور ارتباط انسان و طبیعت و شیوه زندگی اقوام و قبایل... به جغرافیا مربوط می‌شد.

در سال‌های تحصیل استادان بزرگی داشتیم از جمله دکتر محمدحسن گنجی بنیان‌گذار هواشناسی در ایران، دکتر کاظم ودیعی، دکتر جهانگیر صوفی، دکتر ورقا... در درس‌های اختیاری استادانی چون دکتر جمشید بهنام، دکتر منوچهر ستوده، دکتر باستانی پاریزی، دکتر شاپور داسخ و ...  
برستان

جالب است بگوییم وقتی برای گذراندن سال پایجم دبیرستان به قزوین رفتم، دکتر کاظم ودیعی رئیس دبیرستان محمد قزوینی بود. او که لار اوایل دهه سی در فرانسه دکتراً جغرافیا گرفته بود، گویا به سبب فعالیت‌های سیاسی مغضوب شده بود و به دانشگاه راه نیافته بود، اما در اواسط همان سال تحصیلی به دانشگاه تبریز منتقل شد و بعدها به دانشگاه تهران. یعنی من هم در دبیرستان شاگرد او بودم، چون دبیر انشای ما بود، و هم در دانشگاه.

به هر حال، به تدریج به این رشته علاقه‌مند شدم که بعدها در پژوهش‌های مردم‌شناسی، بسیار به کار آمد؛ برای اینکه در هر پژوهشی آگاهی از محیط جغرافیایی بسیار مهم است، و همین طور شیوه زندگی آدمیان در جاهای مختلف. حتی می‌توانم بگوییم در کار ادبی و هنری من هم بی‌تأثیر نبود. در جغرافیای طبیعی درباره شکل‌گیری رودخانه‌ها و کوه‌ها و مسائلی از این قبیل بحث می‌شود، که برایم بسیار جاذبه داشت؛ هر چند من دانشجوی درس خوانی نبودم؛ به دلیل فعالیت‌های مطبوعاتی و همین طور جسم خسته‌ای که پس از سال‌ها جان کندن در بانک برایم باقی مانده بود. حتی یادم هست یکبار دکتر جهانگیر صوفی، شاید به سبب همولايتی بودن، بازخواستم کرد که چرا درس نمی‌خوانی. من، البته، پاسخی نداشتم.

از همکلاسی‌های سال‌های تحصیل در رشته جغرافیا چند نفر ادامه تحصیل دادند از جمله دکتر پیروز مجتبهدزاده، دکتر فاطمه بهفروز، دکتر گیتی شکری، دکتر مرتضی هنری و... خلاصه، در خرداد ۱۳۵۰ فارغ‌التحصیل شدم.

قنبیری: باز هم خرداد؟

садات‌اشکوری: بله.

قنبیری: انگار ما خرداد نقش خاصی در زندگی تان دارد؟  
садات‌اشکوری: نه! این طور نیست. آخر در آن سال‌ها امتحان پایان ترم دانشگاه در خرداد برگزار می‌شد، برخلاف حالا که گویا گاهی تا پایان تیر ادامه می‌یابد.

دانشگاه تهران نام و نشان فارغ‌التحصیلان آن سال را در کتابی، به قطع خشته منتشر کرد، که نمی‌دانم در سال‌های قبل هم این کار را می‌کرد یا نه؛ اما نام چند تن از فارغ‌التحصیلان آن سال را می‌آورم که به گمانم جالب است: دکتر علی اکبر ولایتی از دانشکده پزشکی، علی‌اکبر ناطق‌نوری از دانشکده الهیات و معارف اسلامی و مسعود رجوی از دانشکده حقوق.

قنبیری: در محیط دانشگاه فعالیت سیاسی هم می‌کردید؟

садات‌اشکوری: نه! اما در بیرون از دانشگاه تا حدودی. فضای دانشگاه در آن سال‌ها متشنج بود. تظاهرات بود و گاهی کلاس‌ها را تعطیل می‌کردند. به همین دلیل پلیس را در دانشگاه مستقر کردند، در حالی که قبل از آن پلیس حق و رود به دانشگاه را نداشت.

به گمانم دهه چهل دهه عجیبی است، هم به لحاظ فعالیت‌های هنری و ادبی و هم به لحاظ فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی. قبل از ورودم به دانشگاه اتفاقات زیادی افتاده بود، از جمله قضیه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲. و بعد از ورودم به دانشگاه نیز اتفاقات زیادی افتاد از جمله قضیه فعالیت‌های مسلحانه و چریکی سال ۱۳۴۹.

گروه‌های مسلح چریکی، اغلب، در دهه چهل شکل گرفته‌اند و قبل از آن به صورت پراکنده وجود داشته‌اند. این گروه‌ها پاسگاه‌ها را تصرف و کارکنان آن‌ها را خلع سلاح می‌کردند و بعد در مناطق امن و گاهی، برای مثال، گروه‌های چریکی سیاهکل، در جنگل پنهان می‌شدند. آنچه در خارج از دانشگاه جریان داشت به هر حال در محیط دانشگاه هم تأثیر می‌گذاشت. دانشجویان، به‌ویژه دانشجویان دانشکده فنی، هرچندگاه یک‌بلوار تظاهرات می‌کردند و پلیس تندروهای آن‌ها را دستگیر می‌کرد. دستگیرشدگان را به جای زندان به پادگان‌ها می‌فرستادند تا در نقاط دوردست خدمت سربازی خود را سپری کنند؛ و این مجازات سختی بود برای اینکه دانشجویی که یک یا دو سال بعد فارغ‌التحصیل می‌شد، می‌بایستی از درس خواندن دست بکشد و لباس نظامی بپوشد و به نظام خدمت کند! وقتی وارد دانشگاه می‌شیدیم نمی‌دانستیم که کلاس تشکیل خواهد شد یا نه. با این همه، پلیس چندان تند برخورد نمی‌کرد، تیراندازی در کار نبود، گاهی دانشجویان را کتک می‌زدند اما شدت عمل چندانی نشان نمی‌دادند. بزرگ‌ترین مجازات، همان‌طور که اشاره کردم، بردن دانشجوی بسیار تندرو به خدمت نظام بود.

## ۵۵ شب، سخنرانی و شعرخوانی

قنبیری: حالا که به شب‌های شعر خوش اشاره کردید درباره شب‌های شعر انتیتو گوته هم صحبت کنید برای اینکه خیلی‌ها اطلاعات کافی از آن شب‌ها ندارند و همین قدر می‌دانند که تأثیرگذار بود. آن شب‌ها چگونه شکل گرفت و چه شباهت‌هایی با شب‌های شعر خوش داشت؟

سادات اشکوری: شب‌های شعر خوش در شهریور ۱۳۴۷ و شب‌های شعر معروف به ده شب در مهر ۱۳۵۶، یعنی نه سال بعد، برگزار شد. درباره شب‌های شعر معروف به ده شب هم، مثل شب‌های شعر خوش، کسانی که اظهارنظر کرده‌اند، گاهی مرتکب اشتباه شده‌اند.

قنبیری: تحریف کرده‌اند؟

سادات اشکوری: تحریف؟ نه! گفته‌اند این شب‌ها در انتیتو گوته برگزار شده در حالی که در انجمن فرهنگی ایران و آلمان بوده و اگر انتیتو گوته نام دیگر آن بوده بحث دیگری است اما تابلو جلو در ورودی آن انجمن فرهنگی ایران و آلمان بوده که نمی‌دانم هنوز هست یا نه.

این انجمن در خیابان ولی‌عصر کنونی، تقریباً رویه‌روی جام جم، کمی مانده به

پارک‌وی، قرار داشت. یادتان هست که گفتم گروهی بودیم که دوشنبه‌شب‌ها دور  
هم جمع می‌شدیم؟  
قنبری: خُب؟

سادات اشکوری: حالا می‌گوییم که منظورم از این یادآوری چیست. آن روزها  
گاهی به کافه نادری می‌رفتم و دوستان دیگر هم می‌آمدند و چای و بستنی  
می‌خوردیم و بعد خیابان‌گردی می‌کردیم.  
نیزه استان [www.tajarestan.info](http://www.tajarestan.info)  
عصرها در پیاده‌رو خیابان نادری و اسلام‌آباد جای سلوزن انداختن نبود.  
بسیاری از مردم می‌آمدند و قدم می‌زدند و خرید می‌کردند و گاهی در کافه‌ای  
می‌نشستند و چای و شیرینی می‌خوردند. مثل امروز نبود که همه در داخل  
اتومبیل‌ها نشسته باشند و در پیاده‌روها پرنده هم پر نزند.

به هر حال، یک روز که در کافه نادری نشسته بودم جلال سرفراز، که در بخش  
هنر و ادب روزنامه کیهان کار می‌کرد، از راه رسید. جلال گفت، از انجمن فرهنگی  
ایران و آلمان یا از سفارت آلمان، درست یادم نیست، تلفن کردند که می‌خواهیم  
شب‌های شعر برگزار کنیم و شما چند شاعر به ما معرفی کنید. به جلال گفتم،  
همیشه چند شاعر نام‌آور را، که دیگر همه می‌دانیم چه کسانی هستند، دعوت  
می‌کنند. اگر موافق باشی بیا به جمع «دوشنبه‌شبی‌ها» و این موضوع را مطرح کن  
تا ببینیم نظر آن‌ها چیست. این بود که در یکی از دوشنبه‌شب‌ها جلال آمد و  
موضوع را مطرح کرد. دوستان گفتند فرصت خوبی است که در این به اصطلاح  
فضای باز سیاسی، از آن استفاده کنیم. گفتند که با دبیران کانون نویسنده‌گان  
صحبت می‌کنیم و بعد نتیجه را اعلام می‌کنیم. خلاصه، پس از تبادل نظر با دبیران  
و اعضای کانون برنامه‌ای برای ده شب سخنرانی و شعرخوانی تنظیم شد.  
ده شب انجمن فرهنگی ایران و آلمان شباهت‌هایی با هفتة شعر و هنر خوش  
داشت. در شب‌های شعر خوش هر شب یکی از شاعران درباره شاعران گذشته

مثل فردوسی، خاقانی، حافظ و مولوی سخنرانی می‌کرد. در ده شب هم هر شب یک نفر سخنرانی می‌کرد، با این تفاوت که سخنرانی‌ها درباره مسائل سیاسی و اجتماعی و ادبی بود، برای اینکه در ده شب، نویسنده‌گان و شاعران عضو کانون نیز شرکت داشتند. علاقه‌مندان می‌توانند برای اطلاع بیشتر به کتاب ده شب به کوشش ناصر مؤذن، از انتشارات امیرکبیر مراجعه کنند.

متأسفانه در «ده شب» احمد شاملو حضور نداشت برای اینکه در انگلستان بود و رضا براهنی نبود برای اینکه به دلیل فعالیت‌های سیاسی از ایران رفته بود و در آمریکا بود.

در آن شب‌ها، طبق خبرهای روزنامه‌ها، بیش از دوازده هزار نفر در باع انجمن فرهنگی ایران و آلمان برای شنیدن سخنرانی‌ها و شعرها حاضر می‌شدند. بیرون باع پر از نیروی انتظامی بود.

برخی از شاعران شعرهای تند سیاسی می‌خواندند و جمعیت شعار می‌دادند و شاید برای خاطر فضای باز سیاسی آن روزها بود که مشکلی برای کسی پیش نیامد. چنان اتفاقی اگر دست‌کم دو سال قبل از آن می‌افتاد، بی‌گمان شعرخوانان و سخنرانان را دستگیر و بازداشت می‌کردند.

قبری: در «ده شب» چه کسانی شعر خوانند و برنامه‌ریزی به عهده چه کسی بود؟ آیا جلال سرفراز به تنها یی این کار را می‌کرد یا اعضای کانون نویسنده‌گان؟ سادات اشکوری: جلال سرفراز تنها در آغاز نقشی داشت که اشاره کردم و بعد از آن دیگر اعضای کانون نویسنده‌گان بودند که برنامه‌ریزی و فهرستی از سخنرانان و شعرخوانان تهیه کردند. گذشته از سخنران، در هر شب یک نفر جلسه را اداره و سخنران و شعرخوانان را معرفی می‌کرد. شبی که من شعر خواندم اداره کننده جلسه دکتر باقر پرهاشم بود. اینکه چه کسانی در آن شب‌ها شعر خواندند هم کتاب ده شب هست و هم نوارها.

قنبیری: شنیده ام اگر شاعران شعرهای سیاسی نمی خوانند آن همه استقبال  
نمی کردند!

سادات اشکوری: شاید. آنچه مسلم است این است که فضای کشور، در آن روزها، به شدت سیاسی بود تا جایی که وقتی شاعری شعری می خواند، شنونده‌ها به مضمون شعر کمتر توجه داشتند که به واژه‌های به کاررفته در شعر. برای مثال، همین که واژه گلوله در شعری می‌آمد مردم به هیجان می‌آمدند و به شدت کف می‌زدند و ابراز احساسات می‌کردند. برخی عقیده دارند که آن شب‌ها در شکل‌گیری حوادث بعدی تأثیر داشته، نمی‌دانم این حرف تا چه حد درست است. از طرفی نمی‌توان آن را یکسره نادیده گرفت. اما اینکه درصد تأثیر تا چه حد بوده بحث دیگری است، که دیگران کم‌ویش به آن پرداخته‌اند.

در آن شب‌ها کسانی که سال‌ها در زندان بودند و با اوچ‌گیری اعتراض‌ها آزاد شده بودند، شعر خوانند؛ مثل سعید سلطان‌پور. اوضاع به گونه‌ای بود که مردم، همین که مجالی پیدا می‌کردند، بحث سیاسی می‌کردند، نه به معنای امرروزی کلمه درباره گرانی سبیل‌زمینی، بلکه بحث‌های تئوریک، برای اینکه کتاب می‌خوانند؛ کتاب‌هایی که گروه‌های تندرو پنهانی منتشر می‌کردند. اطلاعات برخی افراد از مارکسیسم حاکی از آن بود که آثار بسیاری از تئوریسین‌های سیاسی، حتی «کاپیتال» مارکس، را خوانده‌اند. چنین کسانی در آن باغ جمع می‌شدند و همین که کسی حرفی می‌زد یا شعری می‌خواند که موفق طبع شان نبود، عکس العمل نشان می‌دادند.

قنبیری: آخرین سؤالم درباره شب‌های شعرخوانی این است که شما هم در شب‌های شعر خوش و هم در «ده شب» شعر خوانید و همین‌طور شماری از شاعران دیگر، اما جای یک نام در این شب‌ها خالی است و اشاره‌ای هم به این

موضوع نشده است. منظورم سهراب سپهری است. چرا این شاعر در هیچ یک از  
شعرخوانی‌ها شرکت نداشت؟

садات اشکوری: فراموش نکنید که...

قنبی: این سؤالی است که برای خیلی‌ها مطرح است.

садات اشکوری: این موضوع تنها شامل سپهری نمی‌شود. شاعران دیگری هم  
هستند که دوست ندارند به میدان بیایند و به هر محفلی سرک‌بکشند و از هر  
روزنامه و مجله‌ای سر دربیاورند. سپهری رفتار خاصی داشت. نمی‌خواهم  
بگویم گوشه‌گیر بود اما با هر کس نمی‌جوشید و دوستان مخلودی داشت.  
زنده‌یاد کریم امامی در جایی اشاره می‌کند که سپهری دوازده سال از سال‌های  
آخر عمرش را در بیابان‌ها و روستاهای اطراف کاشان گذراند. جیبی داشت که  
سوار آن می‌شد و راه سفر در پیش می‌گرفت. با روستاییان حشر و نشر داشت.

من که در آن سال‌ها با بسیاری از شاعران نشست و برخاست داشتم، با  
شاعرانی چون احمد شاملو، اسماعیل شاهروdi، نصرت رحمانی و... تنها دوبار  
سپهری را دیدم، آن هم بر حسب اتفاق. شبی با دکتر غلامحسین ساعدی و  
دوستی دیگر در لایی هتل مرمر نشسته بودیم که هم آن دوست گفت، با سپهری  
قرار گذاشته‌ام و امشب می‌آید یا اینکه تلفن می‌کنم بیاید... نیم ساعتی نگذشته  
بود که سپهری از راه رسید. اول بار بود که می‌دیدم. انگار با دمپایی آمده بود یا  
نوعی کفشه راحتی و با لباس معمولی. در مقاله‌ای، به مناسبت دیگر، اشاره  
کرد هم که او در هیچ شب شعری شرکت نکرده است.

قنبی: آیا از او می‌خواستند و او نمی‌پذیرفت؟

садات اشکوری: نمی‌دانم. اما این را می‌دانم که پس از انتشار مجموعهٔ حجم  
سیز، که بیش از کتاب‌های دیگر او را به شهرت رساند، حتی آگهی کردند و پوستر  
چاپ کردند که شب شعری از او در انتشارات روزن برگزار می‌شود و در آن شب

شعر هم او شرکت نکرد. البته من در آن شب نبودم به همین دلیل نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد. آیا دیگران شعر او را خواندند و یا اینکه شب شعرخوانی برگزار نشد.

به هر حال، بیژن جلالی هم دارای چنین خصوصیاتی بود. فکر نمی‌کنم که او در شب شعری شرکت کرده باشد. هوشمند ابتهاج هم همین طور.

سپهری، اما، با انتشار کتاب حجم سیز به شهرت رسید. قبل از آن اسم و رسم چندانی نداشت. هم در این کتاب است که می‌بینیم او به زیان و بیان ویژه خود دست یافته است با شعرهایی در بحر رمل. برخی از شعرهای خوب و مشهور سپهری در این کتاب آمده است، مثل نشانی. ناشر کتاب حجم سیز انتشارات روزن بود. این ناشر در مدتی کوتاه کتاب‌های خوبی منتشر کرد و نیز چنگی به نام دفترهای روزن.

دفتر انتشارات روزن نخست در دروازه دولت بود و بعد به خیابان آناتول فرانس انتقال یافت. قرار بود در سالن کوچک این دفتر سپهری شعرخوانی کند که پیشتر اشاره کردم.

## سپهری، شاعر «حجم سبز»

قنبri: به نظر شما شعر سپهری دارای چه ویژگی هاییست که هم قبل از انقلاب از آن استقبال می کردند و هم بعد از انقلاب از آن استقبال می کنند. شعر سپهری مخاطب عام داشت و شعر شاملو مخاطب خاص. چرا؟

садات اشکوری: گفتید قبل از انقلاب هم از شعر سپهری استقبال می کردند، اما این موضوع حقیقت ندارد. یکی از بهترین مجموعه های شعر سپهری حجم سبز است و این کتاب قبل از انقلاب حتی تجدید چاپ هم نشد. سپهری در مقایسه با شاملو و اخوان و فروغ شهرت چندانی نداشت. حجم سبز او را به شهرت رساند، اما شهرتی محدود. پس از انتشار هشت کتاب، وسائل ارتباط جمعی، بهویژه رادیو و تلویزیون، نام او را بر سر زبان ها انداختند و بی مناسبت و به مناسبت مجریان برنامه های گوناگون شعرهای او را، که به ظاهر ساده به نظر می آید، و هم به سبب ریتم خاص آن به دل می نشینند، خوانندند و شعر او را به میان مردم بردنده؛ به گونه ای که با هر کس گفت و گو می کردند و یا از هر کس درباره هر موضوعی سؤال می کردند، سطر یا سطرهایی از شعر سپهری را به زبان می آورد، انگار که در این کشور

شاعران دیگری هم هستند و گویی همه شعرخوانان تنها شعر یک شاعر را می خوانند.

شاید از دلایل اقبال مردم به شعر سپهری، گذشته از آنچه اشاره شد، جنبه به اصطلاح «کاربردی» آن است. خواننده شعر می خواهد به سطر یا سطراهایی از شعر شاعر توجه کند که به هنگام لزوم بتواند آن را برای بیان احساس یا برای به کرسی نشاندن حرف خود یا استدلال خود به کار ببرد؛ همچنان که در گفت و گوها و بحث‌ها از شعر شاعران معروف گذشته استفاده می‌کنند و به اصطلاح شاهد مثال می‌آورند.

قتمری: فکر می‌کنم دلایل جامعه‌شناسی هم دارد.

سادات اشکوری: همین طور است. بعد از انقلاب، به دلایل بسیار، سیاست‌گریزی رایج شد، از این‌رو رویکرد به شعر سپهری به منظور دست‌یابی به آرامش بود تا تحرک. حال آنکه فضای جامعه قبل از انقلاب پذیرای شعر سپهری نبود و ناقدانی هم به این موضوع اشاره کرده‌اند.

اما اینکه از عرفان در شعر سپهری سخن می‌گویند، منظور عرفان ایرانی نیست و به گمانم، اگر بتوانیم چنین تعبیری را به کار ببریم، عرفان بودایی است. می‌دانیم که او سال‌ها در ژاپن زندگی کرده و چه بسا از فرهنگ ژاپنی تأثیر پذیرفته است و لابد بررسی آن را باید به اهلش واگذار کرد برای اینکه من همانقدر از فرهنگ ژاپنی اطلاع دارم که از فرهنگ چینی!

باری، آنچه گفتم نه به آن معنی است که شاعری سپهری را نادیده بگیرم یا او را از جایگاهش پایین بیاورم. قبل از انقلاب، بهویژه در دهه چهل، که فضای کشور به شدت سیاسی بود با سپهری، که با جریان روز همراه نبود، برخورد خوبی نداشتند همچنان که با احمد رضا احمدی. من البته با چنین برخوردهایی موافق نیستم. همه شاعران که مثل هم شعر نمی‌گویند. هر کس از دیدگاه خود به جامعه

می‌نگرد و برداشتی هم که می‌کند مختص خود اوست و لابد با نگرش دیگران متفاوت است.

بعد از انقلاب فضا برای پذیرش شعر سپهری فراهم شد یعنی دیگر فضای دههٔ چهل حکمران نبود.

قنبیری: انگار شاملو هم با شعر سپهری میانه‌ای نداشت، اما گویا بعد از انقلاب دیدگاهش تغییر کرد. حالا این سؤال را می‌توان طرح کرد که آیا در دههٔ چهل و پنجاه با شعر سروکار داشتیم یا با ایدئولوژی؟ آن ظور که شما می‌گویید انگار ایدئولوژی غلبه داشت.

سادات اشکوری: نه! اشاره کردم که شعر سیاسی و شعر اجتماعی را بهتر است از هم تمیز دهیم. شاعرانی بودند که شعر براساس تفکر و ایدئولوژی خود می‌سرودند و شاعرانی هم بودند که به اجتماع، به معنای عام، توجه داشتند: یعنی نخست به شعر بودن شعر فکر می‌کردند و بعد به مسائل اجتماعی طرح شده در شعر. در حالی که شاعران سیاسی سرا برای شعر بودن شعر و نوع بیان و زبان چندان اهمیتی قائل نبودند و منظور اصلی آن‌ها طرح دیدگاه‌های سیاسی خودشان بود. به زبان دیگر شعر را تا حد شعار تنزل می‌دادند. به گمان من شعر نخست باید شعر باشد و بعد هر چیز دیگر. منظور شاعر این نیست که خوراک فکری برای سیاست‌مردان تهیه کند. شاعر می‌خواهد در تعالی یا اعتلای زبان و بیان بکوشد و البته بهتر آن است که به رویدادهای پیرامونش نیز توجه داشته باشد. از جمله شاعرانی که شعر را تا حد شعار تنزل نمی‌دهند از گذشتگان حافظ و از معاصران شاملو را می‌توان نام برد.

قنبیری: پس می‌توانیم بگوییم یکی از دلایل کم‌توجهی به شعر سپهری غلبهٔ ایدئولوژی در جامعه بود؟

سادات اشکوری: بله. اغلب کسانی که در مطبوعات آن سال‌ها کار می‌کردند

دارای افکار سیاسی بودند و بیشتر به شعر سیاسی توجه داشتند تا شعر دیگر. گاهی در برخی نشریه‌ها، اگر شعر غیرسیاسی چاپ می‌شد، خوانندگان به گردانندگان آن نشریه انتقاد می‌کردند. نشریه‌ای که شعر و مقاله و داستان سیاسی چاپ می‌کرد خریدار بیشتری داشت. این موضوع تنها به شعر اختصاص نداشت. یکی از مجله‌های معتبر دهه چهل، که خریداران خاص خود را داشت، مجله جهان نو بود که مقاله‌های تئوریک سیاسی هم چاپ می‌کرد. در عوض مجله‌های دیگری هم بودند نقطه مقابل جهان نو مثل اندیشه و هنر که رسم خط خاص خود را داشت و نویسنده‌گان و شاعران و خوانندگان خاص خود را. کسانی هم بودند که فعالیت چندانی نداشتند، شاعران شعر حجم یا موج نو، که نشریه‌هایی منتشر می‌کردند و مردم، به معنای عام، از نشریه‌های آن‌ها استقبال نمی‌کردند. دو نوع نشریه طرفدار و خواننده داشت: ۱. نشریه‌های هفتگی عامه‌پستد؛ و ۲. نشریه‌های تئوریک سیاسی. مجله خوش و فدوی که خوانندگان بیشتری، بهویژه در بین روشنفکران و دانشجویان داشتند، به این دلیل بود که به مباحث تئوریک سیاسی هم بی‌توجه نبودند و این مباحث را هم، به زبان خود، مطرح می‌کردند.

## زنانِ شاعر

قنبی: درباره زنان شاعر در دهه چهل و پنجاه کمتر سخن گفته شده است و انگار در این دوره شاعر موفقی در میان زن‌ها نداشتمیم، یعنی شاعری که جامعه هنری و مردم به او گرایش داشته باشند و شعرش ماندگار شود. در دهه چهل و پنجاه شاعران بسیاری می‌آیند و می‌روند. برخی می‌مانند و برخی فراموش می‌شوند. اما این شاعران همه مرد هستند. زن شاعری که نام و شعرش ثبیت شود، نیست، چرا؟

садات اشکوری: در پاسخ به سوال شما هم باید به نقش زن در جامعه توجه کنیم و هم به نگاه جامعه به زن؛ که لابد با دیدگاه جامعه‌شناسی باید به آن پرداخت. اما اکنون می‌گوییم که بعد از انقلاب کتاب‌هایی درباره زنان شاعر و شاعران زن تألیف شده که از جمله جامع‌ترین آن‌ها به گمانم کتاب زنان شاعر تألیف مهری شاه‌حسینی است و هم پس از مطالعة این کتاب پی می‌بریم که شاعران زن بسیاری داشته‌ایم که مانده‌اند و شعرشان خواننده دارد. از قبل از انقلاب، در دهه سی، کتابی بسیار خوب و به یک معنی تذکره‌ای جامع در دست است از علی‌اکبر مشیر‌سلیمی زیر عنوان زنان سخنور در سه جلد به قطع وزیری و بیش از ۱۲۰۰

صفحه که در آن شرح حال و نمونه آثار بیش از سیصد شاعر آمده است که تصور می‌کنم قریب ۷۰ درصد این شاعران از معاصرانند و حدود ۳۰ درصد از گذشتگان.

می‌دانیم که بسیاری از شاعران، خوب شروع می‌کنند اما ادامه نمی‌دهند. همچنان که شاعران بسیاری را می‌شناسیم که در دههٔ سی نام و نشانی داشتند و اکنون حتی کتاب خوانهای ما نام آن‌ها را نشنیده‌اند. برای مثال فریدون کار، هوشنج شفao... اما درباره زنان شاعر بهتر است بگوییم که آن‌ها پس از ازدواج و تشکیل خانواده لابد چنان درگیر مسائل خانوادگی و بچه‌داری می‌شوند که مجالی نمی‌یابند تا به شاعری بپردازنند. آنان که در این زمینه نامور شده‌اند به یک معنی زندگی را با شعر معاوضه کرده‌اند، یعنی از خیر زندگی زناشویی گذشته‌اند تا همه وقت خود را وقف شعر کنند که از آن جمله است فروغ فرخزاد و...

**قنبیری:** آیا شاعرانی بودند که دربارهٔ شعرشان بحث کنیم، شاعرانی که دارای مخاطب باشند؟ به گمانم در این زمینه ضعف به چشم می‌خورد.

سدات اشکوری: نه! آن‌طور که شما تصور می‌کنید، نیست. شاعرانی بودند که بعضی از آن‌ها امروز هم هستند و مخاطب دارند مثل فروغ فرخزاد، سیمین بهبهانی، طاهره صفارزاده، خواهران مساعد بهویژه ژیلا مساعد، صفورا نیری، پروین دولت‌آبادی، مینا اسدی، شهین حنانه، ژاله اصفهانی، مینا دست‌غیب، پرتو نوری علاء، بتول عزیزیور، لعبت والا، مهری شاه‌حسینی و... که برخی از دنیا رفته‌اند، برخی از ایران رفته‌اند و آن‌ها که هستند همچنان به کار خود ادامه می‌دهند. نکته‌ای را هم نباید فراموش کنیم که گرایش شاعران زن بیشتر به قالب‌های کلاسیک بوده از این رو در بین آن‌ها غزل‌سرایی بیشتر رواج داشته و نوآوری‌های آن‌ها بیشتر در حد دو بیتی پیوسته یا چهارپاره بوده است. اما بعد از انقلاب زنان بیشتر فرصت پیدا کردند تا به مسائل اندیشگی و هنری بپردازنند.

در صد دخترانی که در دانشگاه‌ها قبول می‌شوند بیشتر از پسران است. نویسنده‌گان زن در قبل از انقلاب انگشت شمار بودند که می‌توانیم نام ببریم: سیمین دانشور، گلی ترقی، غزاله علیزاده، شهرنوش پارسی‌پور و... حالا دیگر انگشت شمار نیستند از این رو نمی‌توانیم نام ببریم. در گذشته نه تنها شاعران زن که نویسنده‌گان زن هم محدود بودند، شاعران و نویسنده‌گان مرد هم همین طور. اکنون هر سال شاید هزار عنوان کتاب شعر منتشر می‌شود استان www.tabarestan.info که قبل از انقلاب چنین نبود. تمامی کتاب‌هایی که هر سال در ایران منتشر می‌شوند شاید هزار عنوان یا کمی بیشتر بود که تنها پنجاه عنوان آن شعر بود.

قیمتی: ببخشید. می‌خواهم درباره تداوم نداشتن جریان شعری شاعران زن بگویید؛ در حالی که حافظه تاریخی شما از آن دوره، که نسل من از آن بی‌خبر است، طرح موضوع اصلی را به تعویق می‌اندازد. شما که جدا از کار ادبی، کار پژوهشی هم کردید، کمی جزیی تر به این موضوع بپردازید.

садات اشکوری: ببینید. تداوم نداشتن تنها به زنان اهل قلم، در این بخش از گفتگوی ما، به زنان شاعر مربوط نمی‌شود، مردان شاعر هم چنین وضعی دارند. شاعرانی که می‌شناسیم تعدادشان محدود است حال آنکه وقتی به نشریه‌های دهه سی و چهل مراجعه کنیم متوجه می‌شویم که بسیاری از شاعران آن سال‌ها از شاعری دست کشیدند و در این فکرم که اگر می‌خواستند ادامه ندهند برای چه شروع کردند. هنرمند خواه شاعر و خواه غیرشاعر هنگامی کارش رو به تعالی می‌رود که تداوم داشته باشد. در طول زمان و در تداوم است که هنرمند به مهارت‌هایی دست می‌یابد و متقد اثر خویش می‌شود و هم به تدریج نقص کارهایش را برطرف می‌کند. البته هر کس با توانایی‌های خود به راه می‌افتد؛ یکی به دامنه می‌رسد و یکی به حوالی قله.

از میان شاعران زن آن سال‌ها چند نام بیشتر نمانده و از میان شاعران مرد هم

همین طور؛ و چون تعداد شاعران مرد بیشتر بوده تعداد بیشتری مانده‌اند. پس می‌توانیم بگوییم محدودی از شاعران توanstند کارشان را ادامه دهند. به گمان من زنانِ شاعر خوبی بودند که اگر هنر شاعری را جدی می‌گرفتند چه بسا به جایگاه والایی دست می‌یافتدند. البته، همان‌طور که اشاره کردم، وضع زنانِ شاعر فرق می‌کند. زندگی خانوادگی و لابد بچه‌داری و مسائل دیگر آن‌ها را از کار هنری بازمی‌دارد.

## جريان‌های شعری دهه چهل و پنجاه

قنبri: حالا که صحبت از دهه چهل شد، از جريان‌های شعری آن دهه نيز غافل نشويم. موج نو و موج ناب دو جريان شعری دهه چهل در مدتی كوتاه شکل گرفتند و بسيار زود هم فراموش شدند و اكنون تنها نامي از آن‌ها باقی مانده است. از موج نو احمد رضا احمدی مانده که به نظر من از حال و هوای شعری گذشته فاصله گرفته است و از موج ناب هرمز علىپور مانده که به شيوة گذشته شعر می‌گويد. نخست بگويد از اين دو جريان کدام را می‌توانيم سبک يا مكتب بناميم و ديگر اينکه چه عواملی در شکل‌گيری آن‌ها نقش داشته؟ اگر سبک بود چگونه در عرض يك يا دو سال يا ده سال از يادها رفت؛ همين طور اگر مكتب بود. شما در يادداشت‌ها و مقاله‌ها و مصاحبه‌های خود گاهی به جريان‌های شعری اشاره کرده‌اید و حالا می‌خواهم درباره اين دو جريان آنچه به نظرتان می‌رسد، بگويد.

садات اشكوري: در پاسخ به سؤالي که طرح کردید هم باید تأمل کرد و هم تحقيق و آنگاه از زوایای گوناگون به آن پرداخت. اما آنچه اكنون می‌توانم بگويم در حد نگاهي گذرا و در عين حال همه‌سویه است. می‌دانيم که جريان‌های شعری، به گونه‌اي ديگر، در گذشته هم وجود داشته و به يك معنى جريان

حاشیه‌ای بوده. حتی می‌توانیم نقیضه‌گویان را هم جریان حاشیه‌ای بنامیم؛ شاعرانی که در برابر شعرهای جدی شعرهای اروتیک می‌ساختند مثل برخی از کارهای فوقی یزدی؛ یا شعرهای شکمی(!) می‌ساختند مثل کارهای بواسحق شیرازی یا حکیم سوری و یا کسانی که ظاهراً رفتاری مغایر با دیگران با زبان داشتند مثل طرزی افشار که از اسم فعل می‌ساخت از قبیل پلنگیدن، فقیریدن، سفریدن... یعنی یک جریان اصیل بوده که از زمانی رودکی تا امروز ادامه یافته و یک جریان حاشیه‌ای که هرچندگاه یکبار سلوک‌آورده و بعد فراموش شده است. به گمانم هر یک از این‌ها به مسائل اجتماعی نیز مربوط می‌شود. برای مثال اگر حکیم سوری فقط برای غذا شعر گفته شاید کارش نوعی دهن‌کجی بوده در مقابل کارهای شاعران معاصرش. پس در کنار جریان اصلی شعر جریان‌های فرعی هم بوده که گاهی یک یا دو دهه هم مقاومت کرده اما جریان اصلی به آرامی راهش را ادامه داده است.

باری، موج نو، شعر ناب و شعر حجم که نام نبردید، در دوره خاصی به وجود آمدند و جز مواردی استثنایی، اهل فن آن‌ها را چندان جدی نگرفتند. نکته اینجاست که در فضای سیاسی دهه چهل و رویکرد شاعران به شعر اجتماعی و گاهی شعرهای تند سیاسی، جریان‌هایی ابراز وجود کردند که به راه دیگر می‌رفتند، شاعرانی که به اصطلاح در جهت خلافِ جریان آب شنا می‌کردند. می‌دانم که قیاس مع‌الفارق است برای اینکه تصور می‌کنم شاعران عارف نمی‌خواستند با جریان روز حرکت کنند از این‌رو راه دیگر برگزیدند تا هم از دایره حکومتگران فاصله بگیرند و هم از مذاхی. البته جریان‌های شعری دهه چهل و پنجاه را نمی‌توان با حرکتِ شاعران عارف مقایسه کرد. اینان شاید می‌خواستند حرفي بزنند که دیگران نزده باشند. یکی از راه‌ورسم‌های برخی کسان این است که می‌خواهند به اصطلاح به زبان و بیان ویژه‌ای دست یابند و هم برخی کسان در این

اندیشه‌اند که بانی سبک یا جریان ویژه‌ای باشند. من، البته، اشکالی در این کار نمی‌بینم؛ اما عقیده دارم هنوز می‌توان حتی در قالب‌های کلاسیک نوآوری کرد، در حالی که برخی لابد عقیده دارند که نوآوری فاصله‌گرفتن از هنجارهاست.

در دهه چهل که نقطه آغاز جریان شعری موج نو است و نخستین آغازکننده آن هم بی‌گمان احمد رضا احمدی است، نشریه‌ای هم منتشر می‌شد به نام «جزوه شعر» که اغلب شاعران موج نو شعرشان را در آن چاپ می‌کردند. از آن گروه فکر می‌کنم تنها احمد رضا احمدی مانده است و شهرام شاهرخیتاش.

مبلغ موج نو اسماعیل نوری علاء بود که نشریه جزو شعر را هم او منتشر می‌کرد. نوری علاء، که نقد شعر هم می‌نوشت، مدافع شعر احمد رضا احمدی بود و البته فراموش نکنیم که شعر احمد رضا احمدی هم، به واقع، در آن زمان تازگی داشت. پیش از او کسی نگفته بود: چشمان تو میدان را آبی کرد؛ یا آیا اصفهان هنوز بوی کاشی می‌دهد؟... این نوع بیان، که با کمی اغماض می‌توان آن را متأثر از سبک هندی دانست، در آن زمان متداول نبود و به گمانم در مواردی سپهری از آن تأثیر پذیرفته است.

**قنبی:** نظر شما درباره شعرهای اخیر احمد رضا احمدی چیست؟

سدات اشکوری: من فکر می‌کنم احمد رضا احمدی از زبان و بیان گذشته، به‌ویژه اواخر دهه چهل، فاصله‌گرفته است؛ از این‌رو شعرهای آن سال‌هایش را بیشتر می‌پسندم. هنگامی که متأثر از فضای شعری دیگران بودم از شعرهای احمد رضا احمدی چندان خوشم نمی‌آمد ولی بعدها در برخی از شعرهایش زیبایی‌ها و ظرایفی را کشف کردم.

موج ناب یا شعر ناب را منوچهر آتشی، در دهه پنجاه، وقتی که مسئول صفحهٔ شعر مجلهٔ تماشا بود مطرح کرد که بیشتر یا همه آن‌ها شاعران جنوبی بودند مثل هرمز علی‌پور، سیروس رادمنش و... که حافظه‌ام یاری نمی‌کند تا از آن‌ها نام برم،

شاید قریب ده تن بودند. شاعران شعر ناب هم مثل شاعران موج نو با رویدادهای اجتماعی و سیاسی آن زمان میانهای نداشتند و به راه خود می‌رفتند. در شعر شاعران شعر ناب از تصاویر دور از ذهن موج نو خبری نبود اما زبان و بیان آن‌ها، بی‌آنکه متأثر از شعر نیمایی یا موج نو باشد، به گونه‌ای دیگر بود. شاعران شعر ناب با شاعران شعر حجم قربت بیشتری داشتند تا شاعران دیگر، یعنی شعر آن‌ها تا حدودی شبیه به هم بود، با این تفاوت که برخی از شاعران شعر حجم با ادبیات اروپایی آشنایی داشتند و چه بسا از آن ادبیات تأثیر پذیرفته بودند از جمله یدالله رؤیایی، بیژن الهی، بهرام اردبیلی، پرویز اسلام‌پور، فیروز ناجی و... شعر دیگر تقریباً نام دیگر شعر حجم است که دو شماره نشریه هم به همین نام منتشر کردند که البته شعر برخی از شاعران غیر از گروه خود را هم چاپ می‌کردند، برای مثال هوشنج بادیه‌نشین؛ در حالی که هوشنج بادیه‌نشین در آن عوالم نبود. هم اینجا بگوییم، که در جای دیگر هم گفته‌ام، تصور می‌کنم شاعران موج نو، شعر ناب و حتی شعر حجم تحت تأثیر هوشنج بادیه‌نشین بودند. کتاب اول بادیه‌نشین به نام یک قطره خون در سال ۱۳۳۴ و شعر بلند «چهره طبیعت» او در سال ۱۳۳۵ منتشر شده است و موج‌هایی که نام بردم در دهه چهل و پنجماه به میدان آمدند. زبان بادیه‌نشین در «چهره طبیعت» به گونه‌ای بود که به واقع تا آن زمان سابقه نداشت.

قنبri: بالاخره نگفتید که موج نو، شعر ناب و شعر حجم را می‌توان سبک نامید یا نه؟ آیا این جریان‌های شعری سبک بود، شیوه بود یا الگوی نوشتاری؟ سادات اشکوری: اجازه بدھید به منبع معتبری مراجعه کنیم و ببینیم چه تعریفی از سبک کرده‌اند و آنگاه اظهارنظر کنیم کار شاعرانی که اشاره کردیم سبک بود یا به قول شما الگوی نوشتاری.

«سبک (sabk) [در عربی: گداختن و به قالب ریختن]، در ادبیات، روش یا

شیوه‌ای خاص که شاعر یا نویسنده‌ای برای بیان مطالب و اندیشه‌های خویش به کار می‌برد، و مشخص اثری ادبی از اثر ادبی دیگر است نوع الفاظ و ترکیبات و جمله‌بندی و طرز تعبیر معانی مهم‌ترین عوامل در چگونگی سبک یا شیوه ادبی هر شاعر یا نویسنده است.» (دایرةالمعارف فارسی، به سریرستی غلامحسین مصاحب، ج ۱، ص ۱۲۵۸، تهران: ۱۳۴۵)

با این تعریف به گمانم موج نو را می‌توان نوعی سبک به شمار آورد، برای مثال سبک هندی نو، و همین‌طور با کمی اغماض شعر حجم را. اما این تعریف، به تمامی، شعر ناب را شامل نمی‌شود. از طرفی می‌توان همه این‌ها را نوعی رفتار با زبان دانست. چنان‌که شاعران گذشته ما هم در سبک خراسانی، عراقی یا هندی شعر می‌گفتند، شیوه بیانشان از هم متمایز بود و اگر نیما را آغازگر سبکی نو در شعر فارسی بدانیم، دیگران، به یک معنی، ادامه‌دهنده راه او هستند و هر یک با ویژگی‌های زبانی خویش، کسانی که به شعر آزاد رو آورده‌اند تنها وزن را، که در شعر نیمایی رعایت می‌شود، نادیده گرفته‌اند؛ اما جریان‌های شعری موج نو، شعر ناب و شعر حجم، به ویژه موج نو، در کاربرد زبان شیوه دیگری در پیش گرفته‌اند که کارشان را با دیگر شاعران متمایز می‌کند. در مجموع، در آن‌ها رفتار مغایر با زبان بر جسته‌تر است و اگر بخواهیم آن‌ها را از شاعران شعر نیمایی جدا کنیم و در جایگاهی دیگر قرار دهیم آنگاه شاید بتوانیم کار آن‌ها را سبک بنامیم. شاعر صاحب سبک شیوه‌ای را در پیش می‌گیرد و ادامه می‌دهد، اما این شاعران، وابسته به هر یک از جریان‌ها، آن‌گونه که آغاز می‌کنند به پیش نمی‌روند و از این شاخه به آن شاخه می‌پرند؛ از این‌رو کارهای آغازین آن‌ها دارای ویژگی‌هاییست که کارهای بعدی آن‌ها فاقد آن است. پس اگر کار آن‌ها را در آغاز راه نوعی سبک بنامیم، در نهایت به این نتیجه می‌رسیم که بگوییم جریانی است گذرا که پیروانی اندک دارد یا پیروانی ندارد و مثل سبک‌های شعر گذشته تداوم نمی‌یابد.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## بادیه‌نشین یا حاشیه‌نشین؟

قنبrix: آقای اشکوری! به بادیه‌نشین اشاره کردید. به نظر من جامعه ادبی به او اجحاف کرد، به آدمی که اهل هیاهو و جنجال و زدوبند سیاسی و مطبوعاتی نبود. نه آن زمان و نه حالا حق مطلب درباره او ادا نشده. تا اینکه شما و احمد رضا احمدی شعرهایش را به چاپ رساندید که آن هم گویا به پیشنهاد شما بود. تأثیر شعر بادیه‌نشین را من در شعر احمد رضا احمدی، رؤیایی، سپانلو و گاهی شاملو دیده‌ام و همین طور در شعر شما. همان‌طور که در مقدمه کتاب آتش تلخ نوشته‌اید، او بسیار با استعداد بود، اما کسی به او توجه نداشت. به نظر شما شعر بادیه‌نشین چه ویژگی‌هایی داشت و چرا چنان شاعری به حاشیه رانده شد؟

садات اشکوری: بادیه‌نشین در عوالم خاص خود سیر می‌کرد. به هر حال هر کس به گونه‌ای است. می‌دانیم که آدمی که در میان گود نباشد، در صفحات مطبوعات و محافل و مجامع ظاهر نشود، متأسفانه از یاد می‌رود. بادیه‌نشین آدمی نبود که به هر جا سرک بکشد و از هر جریده‌ای سر درآورد.

گزیده شعری از شاملو چاپ شد، به قطع کوچک‌تر از جیبی، در انتشارات روزن. این گزیده به انتخاب هوشنگ بادیه‌نشین بود. شاملو در جایی اشاره

می‌کند که هر چه اصرار کردم، آقا! اسمت را بنویس، مگر تو این گزیده را انتخاب نکرده‌ای، پس چرا نمی‌خواهی نامت در کتاب باید؟، نپذیرفت. دیگر مشکلی بود که با آن دست و پنجه نرم می‌کرد، یعنی اعتیاد. اعتیاد او را از پا درآورد. بادیه‌نشین در سنی که می‌توانست آثار بسیاری خلق کند گرفتار اعتیاد شد. تنها بادیه‌نشین نبود که اعتیاد بلای جانش شد. بسیاری گرفتار این بلای خانمان سوز شدند و نتوانستند جان بهدر ببرند. او اخر دهه سی‌اعتیاد، بهروز فربود را که داستان می‌نوشت، مقاله می‌نوشت و بسیار باذوق و با استعداد بود، از پا درآورد. به گمانم بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، کسانی که آرزوهای دیگری در سر داشتند، تحت تأثیر فضای سیاسی قرار گرفتند و سرخورده شدند و به اعتیاد روی آوردن. اعتیاد به بادیه‌نشین مجال نداد تا ذهنش شکوفا شود و خلاقیتش به معنای واقعی کلمه ظاهر شود.

قنبri: می‌گویید او به خود ظلم کرد، اما من می‌گوییم جامعه ادبی هم مقصراً بود. چرا کسی به او توجه نکرد؟ چرا کسی درباره شعرش چیزی ننوشت؟ چرا باید چند دهه بگذرد تا کاظم سادات اشکوری و احمد رضا احمدی شعرهای او را گردآوری کنند و مقدمه‌ای بر آن بنویسند و به چاپ برسانند؟

садات اشکوری: آقای قنبri! نخست اینکه بعد از چاپ کتاب آتش تلغیت مگر کسی از او یاد کرد، مگر کسی این کتاب را معرفی یا نقد کرد؟ شما که کار روزنامه‌نگاری کرده‌اید و با فضای فعلی مطبوعات آشنایی دارید می‌دانید که چه می‌گوییم. دو دیگر اینکه کسان دیگری هم هستند که کسی از آن‌ها یاد نکرده است.

قنبri: شاهروندی؟

садات اشکوری: در کشور عزیز ما، سال‌ها پیش گفته‌ام، اگر کسی کاری می‌کند باید خودش راه بیفتند و جار بزند که من چنین کرده‌ام. و گرنه کسی نمی‌اید پرسد

تو چه کرده‌ای یا اصلاً چگونه زندگی می‌کنی، شام می‌خوری یا گرسنه سر بر بالین می‌گذاری. بادیه‌نشین در شرایطی زندگی می‌کرد که فضا متشنج و سیاسی بود. در اواخر دههٔ سی و دههٔ چهل وضع به گونه‌ای دیگر بود. او گاهی به کافهٔ فیروز می‌آمد و وقتی سرحال بود با دوستان شوخی می‌کرد. آدمی بود خوش‌مشرب، خوش‌تیپ، زیبا. با جیب خالی به همه جای ایران سفر می‌کرد. در مقدمهٔ کتاب آتش تلخ نوشتہ‌ام که او در روستاها، در نقش درویش‌های دوره‌گرد ظاهر می‌شد و شعر می‌خواند و مردم به او پول می‌دادند و بعد او می‌آمد و همه را خرج اعتیادش می‌کرد. این آدم انگار با خودش دشمنی داشت. در چاپ شعر هم وسوس عجیبی داشت، به هر مجله‌ای شعر نمی‌داد. شعرهای او در دفترهای روزن چاپ شده یا در جگن و همین‌طور در شعر دیگر. جگن جنگی بود که پنج شماره درآمد و فریدون گیلانی آن را منتشر می‌کرد.

**قنبیری:** در اوخر عمر گویا دیگر شعر نمی‌گفت، همین طور است؟

садات اشکوری: بله. سال‌ها قبل از درگذشتش دیگر شعر نمی‌گفت. گاهی از دوستان جویای حال او می‌شدم. یک روز دوستی گفت که او را دیده است در خیابان بوذرجمهری که کتش را بر سر دست گرفته بود و مشتری می‌جست!

**قنبیری:** چه شد که به فکر انتشار شعرهای بادیه‌نشین افتادید؟

садات اشکوری: در سال ۱۳۶۰ نشریه‌ای منتشر می‌شد به نام «برج». من در آن نشریه گاهی یادداشتی می‌نوشتم. یادداشتی هم نوشته بودم زیر عنوان «یادی از هوشنگ بادیه‌نشین» که متأسفانه تنها خبرش در آن نشریه چاپ شد، برای اینکه گرداندگان آن نشریه در هر شماره عنوان برخی از مطالب شماره بعد را به اطلاع خوانندگان خود می‌رسانندند اما شماره بعد، که حروفچینی هم شده بود، منتشر نشد.

**قنبیری:** «برج» در چه سالی منتشر می‌شد؟

سادات اشکوری: سال ۱۳۶۰، بادیهنشین در سال ۱۳۵۸ از دنیا رفته بود و من آن یادداشت را نوشته بودم که یادی از او بگنم.

باری، یکبار با احمد رضا احمدی صحبت از بادیهنشین شد. او گفت که شعرهایی از بادیهنشین دارد، در حالی که من هم شعرهایی از او را، از اینجا و آنجا، گردآوری کرده بودم. این بود که مجموعه‌ای آماده و دو کتاب او را که در سال ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ چاپ شده بود به آن اضافه کردم و شد آتش تلغی. البته در اثر سهل‌انگاری ناشر یکی از شعرهای او به نام «سرودی برای تنها» که در شعر دیگر چاپ شده بود و من هم در مقدمه کتاب به آن اشاره کرده‌ام، از قلم افتاده است که امیدوارم اگر روزی کتاب تجدید چاپ شود، در کتاب بیاید.

شعرهای بادیهنشین قرار بود در مجموعه «حلقه نیلوفری»، زیر نظر شاپور بنیاد، در انتشارات «نوید شیراز» چاپ شود، که چند سال پس از درگذشت شاپور بنیاد، به پیشنهاد احمد رضا احمدی، آن را به محمد ولی‌زاده در نشر «نیمنگاه» سپردم.

## فعالیت‌های مطبوعاتی

قبری: آقای اشکوری! درباره فعالیت‌های مطبوعاتی خودتان هم بگویید؛ برای مثال در روزنامه اطلاعات. آیا فقط در روزنامه اطلاعات کار می‌کردید یا در روزنامه‌های دیگر هم؟ در روزنامه اطلاعات چه کارهایی انجام می‌دادید؟

سادات اشکوری: من، از روزگار جوانی، به نشریه‌ها، به ویژه نشریه‌های هنری و ادبی، علاقه زیادی داشتم. زمانی که در دبیرستان درس می‌خواندم مجله‌های خوب را می‌خریدم و هم این موضوع سبب شد تا بعدها با بسیاری از ماهنامه‌ها و جنگ‌ها همکاری کنم.

وقتی که در اوایل سال ۱۳۴۵ به تهران آمدم و در این شهر ماندگار شدم، دو مجله هفتگی منتشر می‌شد که از دیگر مجله‌های هفتگی، شاید به دلیل طرح مباحث ادبی و هنری، متمایز بود: فردوسی و بامشاد. البته ماهنامه‌های خوبی هم منتشر می‌شد و همین طور جنگ‌هایی. اما در آن سال‌ها رویکرد جوانان اهل قلم بیشتر به مجله‌های هفتگی بود که تعدادشان به نسبت دیگر نشریه‌ها بیشتر بود. فردوسی و بامشاد مجله‌هایی بودند باسابقه نسبتاً طولانی انتشار.

در سال ۱۳۴۵ در مجله بامشاد، در بخش هنر و ادبیات، که معرفی کتاب

می‌نوشتم، تا آنجا که به خاطر دارم کتاب در بی‌تکیه‌گاهی علی باباچاهی و «سپیدار» مهدی اخوان لنگرودی را معرفی کردم و همین طور کتاب‌های دیگر را. بحثی هم بعدها در آن مجله به راه انداخته شد درباره رابطه فروغ و پرویز شاپور که آیا باعث جدا شدن فروغ، پرویز شاپور بود یا... از بحث‌های جنجالی که سروصدای زیادی به راه انداخت و خوشبختانه زمانی بود که دیگر من در «بامشاد» نبودم و از آن مجله رفته بودم.

دفتر مجله بامشاد، تا آنجا که به یادم می‌آید، در خیابان رامسر بود؛ در خیابان انقلاب فعلی که آن زمان خیابان شاه رضا نامیده می‌شد؛ کمی مانده به سینمای فردوسی که نامش در آن زمان سینما رویال بود.

قیبری: منظور شما از معرفی کتاب ریویو (Review) است؟

سادات اشکوری: تقریباً، برای اینکه گاهی نقد هم می‌کردم، البته نه مثل نقدهای دیگران. متأسفانه به‌زعم برخی قلم‌به‌دستان نقدی‌عنی «کوبیدن» و به قول کسانی از همان جماعت یعنی «پنبه‌زنی». اگر اثری همه حسن باشد و تنها یک عیب یا نقص داشته باشد، آن را چنان برجسته می‌کنند که خواننده تصور می‌کند آن اثر را باید نادیده گرفت و حتی تورّق آن را جایز ندانست و گاهی برخی کسان اگر عیب یا نقصی در اثری نیابند، خود آن را جعل می‌کنند و با هزار من سریشم به اثر می‌چسبانند و بعد در نکوهش اثر داد سخن می‌دهند. از این‌رو باید گفت ناقدان منصف اندک‌اند. برخی هم، البته، درست در نقطه مقابل آنچه گفتم عمل می‌کنند و صاحب اثر را به سبب روابط دوستانه‌ای که با او دارند، به عرش اعلا می‌رسانند.

باری، در آن سال‌ها هم در معرفی کتاب گاهی نویسنده به نکته‌هایی اشاره می‌کرد. برای مثال در فلان شعر، شاعر تحت تأثیر فلان شاعر است و همین طور به نکته‌های دستوری و...

یکبار هم کتاب کوچکی را، از یکی از استادان نامدار دانشگاه، در بامداد معرفی کرد و به اصطلاح ایرادهایی هم گرفت. یکی از دوستان صاحب نظر به من نصیحت کرد که از آن کارها نکنم و من هم حرف آن دوست را آویزه گوش کردم و دیگر از آن گونه معرفی‌ها و نقدها نوشتم.

به هر حال، وقتی شاملو سردبیر مجله خوشه شد، به مجله خوشه رفتم که پیشتر درباره آن توضیح دادم.

### تبرستان

در آن سال‌ها جواد مجابی دبیر صفحات هنر و ادب روزنامه اطلاعات بود. دو روزنامه کیهان و اطلاعات به نوعی با هم رقابت می‌کردند. سردبیران آینه روزنامه‌ها در این فکر بودند که افرادی را از میان اهل قلم جذب کنند. در روزنامه کیهان سیروس طاهباز مسئول صفحات هنر و ادب بود و به همین دلیل م. آزاد، احمد شاملو، اسماعیل خویی و... در صفحات زیر نظر طاهباز مقاله می‌نوشتند و در روزنامه اطلاعات هم رضا براهنی، محمدعلی سپانلو و... مجابی به من پیشنهاد کرد که به صورت منظم، بعد از ظهرها، به روزنامه بروم. به روزنامه اطلاعات رفت و در ستون «انتقاد» و بخشی که مربوط به آن ستون بود و زیر نظر احمد احرار، روزنامه‌نگار معروف، اداره می‌شد، نقدهای اجتماعی زیادی نوشت. چند نفر در آن ستون مقاله می‌نوشتند: احمد احرار، جواد مجابی، مسعود فقیه، من و دوستان دیگری که حالا حضور ذهن ندارم تا از آن‌ها نام ببرم.

قنبی: چه سالی در روزنامه اطلاعات بودید؟

سادات اشکوری: از اواسط سال ۱۳۴۹ تا اواسط سال ۱۳۵۱، یعنی حدود دو سال. گذشته از نقد اجتماعی، در صفحات هنر و ادبیات بیشتر معرفی و نقد کتاب می‌نوشتم. ناشران دو نسخه از کتابی را که منتشر کرده بودند، می‌فرستادند و کسی که کتابی را معرفی می‌کرد یک جلد از آن به او تعلق می‌گرفت و جلد دیگر به کتابخانه روزنامه. میزگردهایی هم برگزار کردیم با ناشران و مترجمان و

همین طور ویژه‌نامه‌هایی منتشر کردیم برای نامداران ادب و هنر. در میزگرد متجمان احمد شاملو، محمد قاضی و رضا سیدحسینی طرف گفت و گوی جواد مجابی و من و فرید نوین بودند. فرید نوین جوانی بسیار باستعداد بود که مقاله و نمایشنامه می‌نوشت و همسرش گیتی ناوران هم نقاش بود.

یادم هست که درباره ترجمه شعر از محمد قاضی سؤال کردم و او گفت: «به نظر من شعر را نباید ترجمه کرد ولی اگر قرار باشد شعر را ترجمه بکنیم، بهتر است شاعر آن را ترجمه کند.»

باری، ساعت ۴ تا ۷ و گاهی تا ۸ بعداز ظهر در روزنامه کار می‌کردم. روزنامه دو گروه نویسنده یا هیئت تحریریه داشت. یک گروه پیش از ظهر بودند که کارشان اغلب پرداختن به مسائل سیاسی بود و یک گروه بعداز ظهر یا عصر که اغلب به مسائل فرهنگی و اجتماعی می‌پرداختند. با گروه هنر و ادب محمد ابراهیمیان، ابراهیم صفائی، ژانت مارتینی لازاریان و مدت کوتاهی رضا قاسمی نویسنده معروف که اکنون مقیم فرانسه است، شهرآشوب امیرشاهی، بشیری و... همکاری می‌کردند و همین طور کیومرث درم بخش و داود شهیدی.

اما پیش از آنکه بپرسید می‌گوییم که چه شد از کار در روزنامه دست کشیدم یا کاری کردند که از کار دست بکشم. همان‌طور که گفتم کار من معرفی کتاب و نوشن نقدهای اجتماعی و پرداختن به مباحث فرهنگی بود. یک شب که پشت میز کارم نشسته بودم، سردبیر، که بعد از انقلاب به فرانسه رفت و چند سال پیش در همان‌جا درگذشت، تلفن کرد که مطلبی هست درباره جشن چهارم آبان یا چیزی از این قبیل که می‌فرستم تا آن را تنظیم کنی. جواب دادم، معدرت می‌خواهم، کار من در گروه هنر و ادبیات است و اگر قرار بود چنان کارهایی بکنم به گروه سیاسی می‌رفتم. چیزی در جوابم نگفت. فردا که به روزنامه رفتم نگهبان از ورودم جلوگیری کرد. گفت: «به من دستور داده‌اند شما را به روزنامه راه

ندهم.» و بعد حق تحریر و حقوق آن ماهم را پرداخت نکردند و نمی‌دانم به جیب چه کسی رفت.

به هر حال، آن آقای سردبیر را دیگر ندیدم اما چند سال قبل از درگذشتش از جاهایی سر درآورده بود و حرف‌هایی زده بود که اگر کسی او را نمی‌شناخت تصور می‌کرد از انقلابی‌های تندره رژیم گذشته بوده که از سر اتفاق جان سالم

به در برده است! به قول معروف: نمردیم و چه چیزها دیدیم! استان

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## همکاری با «آدینه»

قنبیری: آقای اشکوری! آنچه برای من و برای کسی که این گفت و گو را می‌خواند اهمیت دارد، دوره‌ای است که در آدینه بودید. پس در این باره هم صحبت کنید.

садات اشکوری: با کمال میل. اما پیش از پرداختن به مجله آدینه بگوییم که نوشتن برای روزنامه کار ساده‌ای نیست. متأسفانه در این دوره و زمانه، در مواردی، آن را دست‌کم گرفته‌اند. برای مثال در روزنامه اطلاعات آنچه می‌نوشتم به گونه‌ای بود که هم ادیب نکته سنج، هنگام مطالعه آن احساس نمی‌کرد با نوشتۀ پیش‌پافتاذهای سروکار دارد و هم کم‌سواد اهل حرفه احساس نمی‌کرد مطلب برای او تقلیل است و غیرقابل فهم. به گمانم جلال آل‌احمد در جایی اشاره کرده که اگر کسی بخواهد نوشن را بیاموزد و هم دستش برای نوشن روان شود بهتر است سال‌هایی از عمر خود را صرف روزنامه‌نگاری، البته روزنامه‌نگاری زمان او، بکند.

قنبیری: یعنی می‌کویید مطالب نه سطحی بود و نه تخصصی؟

садات اشکوری: منظور این است که هم استاد ادبیات از مطالعه آن لذت می‌برد و هم فلان اهل حرفه کم‌سواد. اما امروز، مطالبی در برخی از روزنامه‌ها به

چاپ می‌رسد که تنها گروه خاصی از آن سر درمی‌آورند و تصور می‌کنم بسیاری از مطالب برخی از روزنامه‌ها، مطلب روزنامه‌ای نیست بلکه مجله‌ای است و آن هم ماهنامه‌ها یا فصلنامه‌های تخصصی.

تفیری: به نظر شما چه فرقی هست بین روزنامه‌نگاری ادبی در ایران امروز و آن سال‌ها؟

سادات اشکوری: روزنامه برای همه است نه گروهی خاص. از این رو همان‌طور که گفتم نوشتۀ روزنامه‌نگار باید به گونه‌ای باشد که هر باسواندی، خواه ادیب و خواه کم‌سواد، از آن سر درآورد. امروز در برخی از روزنامه‌ها گاهی مقاله‌هایی می‌خوانیم که جای آن‌ها، برای مثال، در فلان نشریه تخصصی علوم اجتماعی، فلسفه یا نقد ادبی است.

در آن سال‌ها نیز روزنامه‌نگاری که مقاله‌ای درباره سینما، شعر، داستان و امثال آن می‌نوشت برای خواننده، به معنای عام، آشنا بود اما امروز برخی با کاربرد اصطلاح‌های تخصصی و دور از ذهن خواننده را شگفت‌زده می‌کنند و شاید می‌خواهند معلومات خود را به رخ خواننده بکشند، حال آنکه جای چنان اصطلاح‌هایی در روزنامه نیست. از طرف دیگر بسیاری مطالب را، که می‌بایستی روزنامه‌نگار به آن پردازد و در روزنامه بخوانیم، از زبان این و آن در خیابان و پارک می‌شنویم. در آن سال‌ها در روزنامه‌ها از بی‌مبالاتی و کم‌کاری و سردوandن مراجعه کنندگان به اداره‌ها، ترافیک، بی‌توجهی رانندگان تاکسی‌ها به مسافران منتظر، وضع اتوبوس‌های بین شهری و... نکته‌های بسیاری که جای بحث آن در روزنامه‌ها هست، مطالبی می‌خواندیم که هشداردهنده بود و تلنگری بود تا از نقص‌ها کاسته شود، اما امروز از این قبیل مطالب در روزنامه‌ها خبری نیست و گاهی فکاهی نویسان، که به طنزنویسان شهره شده‌اند، اشاره‌هایی به این مسائل می‌کنند که مردم آن را می‌خوانند و لبخند می‌زنند و از کنار آن رد می‌شوند.

قنبیری: ممکن است درباره معرفی و نقد کتاب در روزنامه‌ها بیشتر توضیح

بدهد.

سادات اشکوری: کار من در روزنامه اطلاعات همان‌طور که گفتم، بیشتر معرفی کتاب بود و تنها گاهی به برخی سهوال‌القلم‌ها یا سهل‌انگاری‌های مؤلف یا نویسنده اشاره می‌کردم. نقد، به مفهوم مورد نظر شما، اغلب در ماهنامه‌ها و نشریه‌های گهگاهی رواج داشت. البته نقد امروز، تصور می‌کنم، در موالیدی پیشرفته‌تر و علمی‌تر از گذشته است؛ به سبب ترجمه کتاب‌های فراوان در زمینه نقد ادبی. در گذشته تعداد این قبیل کتاب‌ها محدود بود و شاید به تعداد انگشتیان دو دست نمی‌رسید. از کتاب‌هایی که به خاطر دارم تولد شعر است به ترجمه منوچهر کاشف، شامل مقاله‌هایی از نامداران نقد ادبی که در اوایل سال ۱۳۴۸ منتشر شده و همین‌طور ادبیات چیست؟ از ژان پل سارتر به ترجمه ابوالحسن نجفی و مصطفی رحیمی؛ دیدگاه‌های نقد ادبی به ترجمه فریبرز سعادت، مسائل زیبایی‌شناسی و هنر به ترجمه محمدتقی فرامرزی و... حال آنکه اگر بخواهیم مشخصات کتاب‌شناسی کتاب‌های نقد ادبی نوشته و ترجمه شده بعد از انقلاب را تنظیم کنیم، خود کتابی خواهد شد. البته در آن سال‌ها نقدهای خوبی هم به صورت پراکنده و چه بسا تقفنی در نشریه‌های انتقاد کتاب نیل، برسی کتاب مروارید و راهنمای کتاب، برخی از اهل قلم می‌نوشتند؛ اما تنها کسی که جدی‌تر از دیگران به نقد می‌پرداخت رضا براهنی بود که در مجله فردوسی نقد شعر و داستان می‌نوشت و همین‌طور عبدالعلی دست‌غیب؛ و محمد حقوقی در جنگ اصفهان. اکنون که این همه کتاب در زمینه نقد ادبی منتشر شده آدمی توقع دارد نقدهای بیشتری بخواند، حال آنکه چنین نیست.

باری، در آن سال‌ها روزنامه‌ها صفحه شعر نداشتند، گاهی ستونی را به شاعر نامداری که شعر تازه‌ای سروده بود، اختصاص می‌دادند. در عوض روزنامه‌های

اطلاعات و کیهان و آیندگان ضمیمه‌هایی داشتند مختص هنر و ادبیات، که من آن‌ها را در کتاب جلوه‌های هنر و ادبیات در روزنامه‌ها که هنوز منتشر نشده معرفی کرده‌ام. در ضمیمه‌ها شعر و داستان و معرفی کتاب و همین‌طور مقاله‌هایی درباره سینما و تئاتر چاپ می‌شد.

چاپ مصاحبه و گفت‌وگو در روزنامه‌ها، به شکل امروز، بسیار محدود بود و اغلب در مجله‌ها با اهل قلم مصاحبه می‌کردند. **تبرستان**  
**قنبیری:** آقای اشکوری! من که سال‌ها روزنامه‌نگاری ادبی کرده‌ام و همین‌طور دوستانم، بر این عقیده‌ایم که روزنامه‌نگاری ادبی در ایران مرده است! درست است که روزنامه‌ها صفحه شعر دارند، خبرهای ادبی - هنری و... اما همه این‌ها تخصصی نیست. در سال‌هایی که شما کار روزنامه‌نگاری می‌کردید خانم ژانت مارتینی لازاریان نقد موسیقی می‌نوشت، همین‌طور کسی که نقد و معرفی کتاب می‌نوشت صاحب نظر بود. اما امروز اکثر روزنامه‌نگاران جوانانی هستند بی‌تجربه و بسیاری از آن‌ها بضاعت ادبی ندارند. شاید برای شما هم پیش آمده باشد که مصاحبه‌کننده می‌گوید درباره کتاب‌هاتان صحبت کنید و این نشان می‌دهد که کتاب‌هاتان را نخوانده است. چندتا سؤال طرح می‌کنند و می‌گویند پاسخ آن‌ها را بنویسید و برای ما بفرستید. این مصاحبه نیست، مصاحبه باید رو در رو باشد.

**سادات اشکوری:** همین‌طور است که می‌گویید. در آن سال‌ها سردبیران روزنامه‌ها، چنان که پیشتر هم اشاره کردم، افرادی را که می‌شناختند و به کار آن‌ها ایمان داشتند، دعوت به همکاری می‌کردند. حالا افراد به سبب آشنایی با سردبیر یا دبیر فلان بخش به کار مشغول می‌شوند و اگر در میان آن‌ها کسانی موفق می‌شوند به این دلیل است که ذوق این کار را دارند و گرنه بسیاری صرفاً برای اینکه در جایی مشغول شوند و چندرگازی گیرشان باید به روزنامه‌ها روی می‌آورند.

یکبار خانمی از یکی از روزنامه‌ها تلفن کرد که می‌خواهم با شما مصاحبه بکنم و من، طبق معمول، نپذیرفتم. بار دوم و سوم تلفن کرد. سرانجام از من پرسیدم: «خُب! شما که این همه اصرار می‌کنید بفرمایید چه کتابی از من خوانده‌اید که می‌خواهید با من مصاحبه کنید؟» پاسخ داد: «یک چیزهایی به صورت پراکنده در اینجا و آنجا خوانده‌ام.» بفرمایید به این خانم چه باید می‌گفتم. کسی که پنجاه سال است قلم می‌زند و بیش از بیست عنوان کتاب منتشر کرده و مقاله‌های بسیاری، در زمینه‌های گوناگون از او به چاپ رسیده‌ایم کسی که می‌خواهد با او مصاحبه کند باید چیزهایی از او به صورت پراکنده در اینجا و آنجا خوانده باشد؟ گمان می‌کنم بسیاری از این قبیل روزنامه‌نگاران می‌خواهند صفحه زیر نظر خود را پر و حق تحریر چند رغازی را دریافت کنند و دیگر برایشان مطرح نیست که طرف صحبت آن‌ها چه کسی است و چه کار کرده است. قبیری: یکی از موضوعاتی که برای من جالب است ماجراهای شکایت شاملو از تلویزیون است. گویا رفته بود پیش مجابی در روزنامه اطلاعات تا متن شکوایه‌اش را چاپ کند. راستی! ماجرا چه بود؟

سادات اشکوری: حقیقتش را بخواهی من در جریان این قضیه نیستم و نخستین بار است که از شما می‌شنوم.

قبیری: خُب! بگذریم. حالا که درباره روزنامه‌نگاری ادبی صحبت می‌کنیم از علی اصغر ضرابی هم یاد کنیم. ضرابی اکنون شاید گمنام باشد اما زمانی مصاحبه‌های او با اهل قلم سروصدای زیادی به راه انداخت. مصاحبه‌هایی که به قول خود او «نقد شفاهی» بود، یا نوعی نقد در قالب گفت‌وگو. به نظر شما او چگونه آدمی بود و شیوه کارش چگونه بود؟ اسماعیل خوبی، ضرابی را آدم بی‌سود، حقیر، فرومایه و توطنه گر دانسته که آدم‌فروش بوده و ضبط صوت او را کش رفته است. آیا علی اصغر ضرابی چنین آدمی بود؟

سادات اشکوری: چه شد که به یاد علی اصغر ضرابی افتادید؟ سن و سال تان که به آن سال ها قد نمی دهد. اما، باشد می گوییم، اما نه همه چیز درباره او. من از ویژگی های شخصیتی و آنچه درباره اش می گفتند حرفی نمی زنم برای اینکه نمی توان براساس شنیده ها قضاوت کرد. ولی درباره مصاحبه های او می توانم بگوییم که هم آن مصاحبه ها سبب شد تا ضرابی به شهرت برسد. مصاحبه های او در مجله فردوسی چاپ می شد. یکی از مصاحبه های او، گمان می کنم در سال ۱۳۴۵، با احمد شاملو بود با عنوان «جاودا نه مرد شعر امروز». مصاحبه خوبی بود و شاید از نخستین مصاحبه های او. پس از چاپ آن مصاحبه سروصدای زیاد به راه افتاد، مخصوصاً در آن قسمت که شاملو گفته بود، وقتی مردم مرا در گورستان عمومی دفن نکنید برای اینکه می خواهم در آنجا، لااقل، با این مردم فاصله داشته باشم.

درباره قضیه ضبط صوت و... همان طور که گفتم، به شنیده ها استناد نمی کنم اما قضیه ای را تعریف می کنم که برای من اتفاق افتاده است و به قول معروف مولای درزش نمی رود. شخصی که نمی خواهم نامش را ببرم با من مصاحبه ای کرد تا در مجله ای که سردبیرش بود چاپ کند. در فاصله گفت و گو گاهی به آشپزخانه می رفتم و برای او چای می آوردم. وقتی که رفت دیدم کتاب انسان در شعر معاصر زنده یاد محمد مختاری مفقود شده است. از تعجب واقعاً نزدیک بود شاخ در بیارم. آخر آن کتاب یادگار عزیزی بود و مختاری گرامی یک صفحه تقدیم نامجه برای من نوشته بود.

اما اینکه اسماعیل خوبی، علی اصغر ضرابی را بی سواد دانسته قبول ندارم برای اینکه او در مصاحبه هایش نشان می داد که به موضوع مورد بحث اشراف دارد. او حتی با کسانی چون دکتر امیرحسین آریان پور مصاحبه کرده است. قنبری: راستی! از علی اصغر ضرابی خبری دارید؟

садات اشکوری: تازگی‌ها، نه! اما بعد از انقلاب دوبار او را دیدم. یکبار در رستوران «پاپریکا»، در خیابان ویلا، وقتی که با دوستی به آنجا رفته بودم. او در فاصله‌ای دورتر مشغول صرف غذا بود، یکبار هم در خیابان او را دیدم که چند کلمه‌ای با هم حرف زدیم. به مصححان و شارحان حافظ بدوبیراه می‌گفت و اینکه درباره شعر حافظ تحقیق می‌کند.

قیبری: خب! حالا برویم به سراغ آدینه.

садات اشکوری: قبل از هر چیز بهتر است بگوییم که قبل از انقلاب با نشریه‌های بسیاری همکاری می‌کردم. گذشته از برخی نشریه‌هایی که با آن‌ها همکاری و در کتاب نگاهی به نشریات گهگاهی معرفی کرده‌ام، در روزنامه کیهان، مجله‌های راهنمای کتاب، فردوسی، جهان نو، نگین، یغما (با نام مستعار الف. کیاوش)، رودکی، هنر و مردم، مردم‌شناسی و فرهنگ عامه ایران، پیک معلم و خانواده، تهران مصور، امید ایران، سیدوسیاه و... شعر و مطلب به چاپ رسانده‌ام.

۸۷

قیبری: از آدینه بگویید. چه شد به آدینه رفتید و مسئول صفحات شعر شدید؟

садات اشکوری: نخستین شماره آدینه در سال ۱۳۶۴ منتشر شد. انتشار آدینه در آن سال به گونه‌ای بود که به ذهن کسی حتی خطور نمی‌کرد. ده شماره اول به قطع بزرگ درآمد و از شماره ۱۱ به قطع مجله منتشر شد. غلامحسین ذاکری، صاحب امتیاز آدینه، را نمی‌شناختم اما سیروس علی‌نژاد، سردبیر آدینه، از دوستان من بود. به پیشنهاد سیروس علی‌نژاد همکاری ام را با آدینه از شماره اول شروع کردم و جالب است که در شماره اول تنها سه نام آمده که یکی نام من است.

وقتی که قرار شد آدینه به قطع مجله منتشر شود، مسئولیت صفحات شعر به من سپرده شد. از جمله همکاران مجله در این دوره دکتر هرمز همایونپور، دکتر فریبرز رئیس‌دانان، محسن طاهرنوکنده، فرج سرکوهی، جعفر مدرس صادقی، نازنین مفخم،

جمال سماواتی و... بودند و سردبیر هم سیروس علی نژاد بود. من تا شماره ۲۳ یعنی حدود یک سال (۱۲ شماره مجله) در آدینه بودم و غیر از مسئولیت صفحات شعر گاهی هم در صفحات دیگر مطالبی با نام مستعار می‌نوشتم.

روش من، که رضا براهنی در جایی به آن اشاره کرده، این بود که شعر شاعران پیش‌کشوت را در صفحه اول و دوم چاپ می‌کردم و شعر شاعران دیگر را در صفحات دیگر. معمولاً جای شعر شاعران پیش‌کشوت در صفحه اول بود اما گاهی به دلیل اینکه شعر چند نفر را باید چاپ می‌کردم، صفحه دوم را هم به این کار اختصاص می‌دادم. دیگر اینکه از کسانی در صفحات شعر آدینه شعر چاپ کردم که نخستین بار بود شعری از آن‌ها چاپ می‌شد و البته بعد از آن‌ها نامور و مشهور شدند. گذشته از این‌ها شعر نامدارانی را در آدینه به چاپ رساندم که خوانندگان سال‌ها بود از آن‌ها شعری نخوانده بودند. برای مثال: احمد شاملو، منوچهر آتشی، رضا براهنی، حشمت جزئی، محمدعلی سپانلو، جواد مجابی، غلامحسین نصیری‌پور، عظیم خلیلی، منصور اوچی، محمد مختاری، مفتون امینی و... یکی دو صفحه را هم به ترجمه شعر اختصاص داده بودیم که ترجمه‌های خوبی در آن یکی دو صفحه چاپ شد.

نکته دیگری که می‌خواهم به آن اشاره بکنم این است که تا آخرین لحظات صفحه‌های شعر را کترول می‌کردم که مبادا شعری جایه‌جا شود یا غلط چاپی به شعر راه یابد. شاید یکی از دلایل این بود که آدینه در آن زمان تنها مجله‌ای بود که فارغ از سروصدایها و مسائل سیاسی روز به ادبیات و هنر، از زاویه‌ای دیگر، می‌پرداخت. از این‌رو، شاعران، بهویژه جوان‌ترها، بسیار علاقه‌مند بودند که شعرشان در مجله چاپ شود. به همین دلیل اگر روزی صد پاکت به آدینه می‌رسید، بی‌اگراق هشتادتای آن حاوی شعر بود. روزهای زوج که از ساعت ۴ تا ۸ در دفتر مجله بودم بیشتر وقتی صرف خواندن و انتخاب شعرهایی می‌شد که از

گوشه و کنار کشور فرستاده بودند و البته گزارش فشرده‌ای از آن را در شماره نوروز آدینه به چاپ رساندم و در آن گزارش نوشتم که هفت‌صد نفر در طول سال برای آدینه شعر فرستاده‌اند و تعداد شعرهای فرستاده‌شده بعضی به سی قطعه هم می‌رسید و پس از محاسبه معلوم می‌شد شاعران چند هزار قطعه شعر به دفتر مجله ارسال کرده‌اند.

قنبیری: آقای اشکوری! نکته‌ای که به نظرم رسید این است که مهم‌ترین کار مسئول صفحات شعر معرفی شاعران است. شاعران معروف که نیاز به معرفی ندارند پس مهم معرفی شاعران جوان و گمنام است. آیا شماره شماره‌هایی که مسئول صفحات شعر آدینه بودید، شاعرانی را برای نخستین بار معرفی کردید؟ سادات اشکوری: قبل‌آشارة کردم که از شاعرانی شعر چاپ کردم که بعدها به شهرت رسیدند. از طرفی یادداشت‌هایی در حد بضاعتِ ادبی خود می‌نوشتم که ظاهراً سازنده بود و شاعران جوان را تا حدودی به اهمیت موضوع آگاه می‌کردم. فضای هنری و ادبی در آن روزها به گونه‌ای بود که خوانندگان از شعرهای انتخابی من خوشیان نمی‌آمد و این موضوع را با مدیر مجله در میان می‌گذاشتند و غلامحسین ذاکری هم گلایه خوانندگان را به من منتقل می‌کرد. به او می‌گفتم، هر کس حرفی دارد می‌تواند در روزهای زوج از ساعت ۴ تا ۸ بعد از ظهر تلفن کند تا من جوابش را بدهم. بسیاری از هموطنان ما در بسیاری موارد خود را صاحب نظر می‌دانند، بمویژه در شعر. به آسانی اظهار نظر می‌کنند که این شعر نیست. وقتی بپرسیم پس شعر چیست یا از جواب سؤال در می‌مانند یا نمونه‌هایی را به نام شعر ارائه می‌دهند که ما آن‌ها را شعر نمی‌دانیم.

از شعرهایی که برخی از خوانندگان را عصبانی کرد، گونه‌ای شعر کوتاه بود که در شماره ۱۱ از غلامحسین نصیری‌پور چاپ کردم و در شماره‌های بعد از شاعران دیگر، خوانندگان با این شعرها آشنا نبودند و اصولاً آن‌ها را شعر

نمی دانستند. قبل از آن شعر کوتاه، در قالب نو، داشتیم که دو قطعه یکی «طرح» از احمد شاملو با مطلع «شب، با گلوی خونین / خوانده است دیرگاه» و یکی از هوشنگ ابتهاج با مطلع «بسترم صدف خالی یک تنها بیست» بسیار معروف است و همین طور شعرهای کوتاه دیگر. اما شعر بسیار کوتاه بی وزن، با زبان و بیانی مغایر با زبان و بیان شاعران امروز، برای خوانندگان تازگی داشت. در پاسخ به اعتراض‌ها یادداشتی نوشتیم و از شعرهای «اونگلارت تی»، شاعر ایتالیایی، نمونه‌هایی نقل کردیم از قبیل «نرده‌ای از نسیم / برای تکیه دادنِ اندوهم» یا «از بیکرانی، روشنم» و نمی دانم خوانندگان معتبر قانع شدند یا نه. به هر حال یکی از دلایل شاید این بود که خوانندگان شعر پس از سال‌ها با شعر غیرنیمایی شاملو و احمد رضا احمدی تا حدودی ارتباط برقرار کرده بودند و یکباره با شعرهایی روبه‌رو می شدند که شباهتی با شعر آن‌ها نداشت.

می دانیم که هر پدیده‌ای را در آغاز مردم نمی پذیرند و به اصطلاح در برابر آن جبهه می‌گیرند، اما به تدریج یا به آن عادت می‌کنند و یا از ویژگی‌های آن سر درمی‌آورند. اکنون پس از گذشت چندین دهه، هنوز هستند کسانی که شعر نیمایی را نمی پذیرند و شعر نمی دانند، چه رسد به شعرهای بی وزن غیرنیمایی. قنبری: نمونه‌ای از شعرهای کوتاهی را که در آدینه چاپ کردید، ارائه دهید. سادات اشکوری: حضور ذهن ندارم. اجازه بدھید مجله‌های آن دوره را بیاورم و نمونه‌ای را بخوانم. برای مثال، این شعر غلامحسین نصیری‌پور: «زیر بارش فردا / با چتر «شاید» تو / از هم امروز / خیس بارانم». ملاحظه می‌کنید که این شعر نه شبیه شعر شاملوست و نه شبیه شعر احمد رضا احمدی.

قنبری: آقای اشکوری! نسل جوان به شما انتقاد می‌کرد و می‌کند که شعر جوان‌ها را چاپ نمی کردید و آنچه شما می‌گویید مغایر با آن چیزی است که جوان‌ها می‌گفتند یا می‌گویند.

سادات اشکوری: می دانم. حتی برخی از شاعران جوان شمالی گلایه کرده بودند که شعرهای همولایتی هایم را هم چاپ نمی کنم؛ در حالی که به شمالی و جنوبی بودن شاعر کار نداشتیم، بلکه هر شعری را که به نظرم خوب بود، چاپ می کردم. گذشته از آن شعرهایی که در آدینه انتخاب می کردم هیچ شباهتی به شعرهای من نداشت؛ حال آنکه بسیاری از مسئولان صفحات شعر، شعر شاعرانی را برای چاپ در نظر می گرفتند که به شعر خود آن ها شباهت داشت.

تفیری: پس شعر جوانها را هم چاپ می کردید؟

سادات اشکوری: معلوم است که این کار را می کردم. همان طور که گفتم کسانی هستند که شعرشان نخستین بار در آدینه چاپ شده است. ولی اگر شاعر جوانی توقع داشته باشد هر چه او بفرستد باید در مجله چاپ بشود، پذیرفتگی نیست. از پیشینیان خود آموخته ام که هر مطلبی را، به صرف اینکه جوانی آن را فرستاده است، نباید چاپ کرد. احمد شاملو، نصرت رحمانی، محمد زهری، ... زمانی که مسئول صفحات شعر برخی از مجله ها بودند هر شعری را چاپ نمی کردند. به همین دلیل شاعران جوان تلاش می کردند شعر خود را رو به تعالی ببرند تا ارزش چاپ شدن داشته باشد. برخی از مجله ها هر شعری را چاپ می کردند. پس از مطالعه صفحات شعر این قبیل مجله ها آدمی پی می برد که ۹۰ درصد آن ها شعر نیست. آیا تصور می کنید این کار خدمت به جوان است؟ - نه! به گمانم خیانت است. باید به گونه ای عمل کرد که شاعر جوان به اهمیت کار پی ببرد و استعدادش را تقویت کند و اینکه قضیه به این سادگی ها نیست، بلکه مهمتر از آن است که او تصور می کند. یادم هست که در روزگار جوانی، در برخی از مجله های هفتگی، در ستون پاسخ به خوانندگان می نوشتند: آقای فلان یا خانم بهمان! شعرهای شما رسید. لطفاً شعرهای بهتری برای ما بفرستید. یا شعر شما را چاپ کردیم اما تأکید می کنیم: ۱. بیشتر مطالعه کنید؛ و ۲. در چاپ شعر عجله نکنید؛

برای این کار فرصت کافی دارید فعلاً بهتر است در ارتقای دانش خود بکوشید.  
قشری: شما هم روزی جوان بودید و از شما هم زمانی شعر چاپ شده که  
بیست یا ۲۱ ساله بودید و آن مجله‌ها هم مجله‌های بدی نبودند. پس مسئولان  
صفحات شعر آن مجله‌ها نباید شعر شما را چاپ می‌کردند؟

садات اشکوری: اشتباه نکنید. منظورم این نیست که نباید شعر جوانان را  
چاپ کرد. اگر شعر جوانی شعر خوبی بود حتماً باید آن را چاپ کرد. اما نباید  
زیاد او را جدی گرفت به گونه‌ای که تصویرکنند به آن جایی که می‌خواست برسد،  
رسیده است و دیگر نیازی نیست در تعالی شعرخویش بکوشد. برخی از  
جوان‌ها، همان‌طور که اشاره کردم، توقع دارند هر چه می‌نویستند و برای مجله‌ای  
می‌فرستند، چاپ شود و اگر چاپ نشود لابد گردنده‌گان مجله با او دشمنی  
دارند. اما از من یک شعر در سال ۱۳۳۷ در مجله امید ایران چاپ شد و یک شعر  
در سال ۱۳۳۸ در آژنگ جمعه و یک شعر هم در همان سال در مجله فردوسی، در  
صفحاتی که زیرنظر شاملو بود. بعد از آن تا سال ۱۳۴۵ یعنی به مدت هفت سال  
شعری از من در مطبوعات چاپ نشده است.

من فکر می‌کنم که اداره کردن صفحات شعر مجله کار بسیار مشکلی است.  
توقع زیاد است و بمویزه کسی که اهل بدموستان نباشد نمی‌تواند چندان در این  
مسئولیت دوام بیاورد. در آدینه که بودم شاعری شش قطعه شعر فرستاده بود و  
تاکید کرده بود که همه را یکجا چاپ کنید. و حتی فکر نکرده بود که ما هم حقی  
داریم و از طرفی این کار را نکرده‌ایم و نمی‌کنیم. چاپ چند شعر از یک شاعر، آن  
هم در دو صفحه مجله، عوایقی در پی دارد که مسئول صفحات شعر نمی‌تواند  
پاسخگو باشد. از طرفی با تراکم شعر رو به رو بودیم و به ناچار باید به نوعی عمل  
می‌کردیم که نوبت به همه برسد و از هر شاعر شعری در مجله به چاپ برسد. یا  
شاعر جوانی مرتب شعر می‌فرستاد و اصرار داشت شعرش را چاپ کنیم. وقتی

به او جواب دادم که شعرهای تو نقص‌هایی دارد بهتر است فعلًاً از چاپ آن‌ها صرف نظر کنی، نامه‌ای نوشته و شعری فرستاد که آقای فلان و آقای بهمان از استادان دانشگاه در ستایش شعر من داد سخن داده‌اند. چگونه است که شما از چاپ آن خودداری می‌کنید؟ من هم همان شعرش را با توضیحاتی در صفحه پاسخ به خوانندگان به چاپ رساندم. اما اکنون که بیش از دو دهه از آن روزها گذشته است ندیدم شعری از او در جایی چاپ شده باشد و تبا اینکه او اصولاً شاعر شده باشد و من مطمئن بودم او با چنان استعدادی (!) هیچگاه شاعر نخواهد شد.

باری، در مجله خوشه هم همیشه چند قطعه شعر به شاملو می‌دادم و او یک یا دو قطعه را برای چاپ انتخاب می‌کرد. تازه در آن زمان من قریب ده سال بود که شعر می‌نوشتم. تنها مورد استثنایی شعری بود به نام «مکالمه» که شاملو بلافضله بعد از خواندن، آن را برای حروف‌چینی فرستاد. اما جوان‌های بسیاری بودند که یک قطعه شعر برای آدینه می‌فرستادند و اصرار داشتند که آن را چاپ کنم و وقتی چاپ نمی‌کردم ناراحت می‌شدند. با خود می‌گفتم: اگر مرا صاحب‌نظرتر و باتجربه‌تر از خودتان می‌دانید، پس بپذیرید که شعر شما قابل چاپ نیست و اگر نمی‌دانید برای چه شعر می‌فرستید؟

قنبی: فکر نمی‌کنید که شیوه شما حالا دیگر جوابگو و به معنای کمک یا هُل دادن جوان به جلو نیست؟ این سال‌ها با جوانان دهه چهل و پنجاه روبه‌رو نیستیم؛ با نسلی سروکار داریم دارای خلاء‌های عاطفی، اقتصادی و اجتماعی و با امیال سرکوب شده. و او این سرکوب را دست‌کم در مباحث هنری و ادبی تاب نمی‌آورد. من هم از این نسل هستم و به تجربه می‌گویم که سرکوب را، در این زمینه، تحمل نمی‌کردم. هدف شما بی‌گمان کمک بوده اما...

سادات اشکوری: آقای قنبری! کدام سرکوب؟ من اسم عملم را سرکوب نمی‌گذارم.

قنبری: ممکن است سؤالم را بد طرح کرده باشم!

سادات اشکوری: نویسنده‌ای داستانی می‌نویسد یا شاعری شعری، و آن را می‌آورد پیش کسی و از او نظر می‌خواهد. اگر صاحب‌نظر به او بگوید کارت‌تو عالی است او در همان حد متوقف می‌شود. به گمان من اگر عالی هم باشد نباید بگوید، بلکه بهتر است بگوید کار شما خوب است اما من اطمینان دارم که اگر دقت و تأمل و مطالعه بیشتری بکنی آثار بهتری خلق‌خواهی کرد. اما اگر کسی با بهبه و چه‌چه گفتن بی جا بخواهد به اصطلاح جوانی را تشویق بکند، کاری می‌کند که او درجا برزند.

قنبری: یعنی در همان سطح می‌ماند.

سادات اشکوری: بله، همین طور است. احساس می‌کند به آن جایی که لازم بوده رسیده و دیگر نیازی نیست به خودش زحمت بدهد. به‌نظر من شاعر یا نویسنده و یا هر هنرمند دیگری، حتی در سن بالا، وقتی احساس کند به جایی که لازم بوده رسیده، کارش زار است باید همیشه احساس کند که هنوز به جایی نرسیده تا بتواند کارش را رو به تعالی ببرد.

چرا بسیاری از نویسنده‌گان و شاعران شهرستانی، البته تنی چند خودساخته را استشنا کنیم، به جایی که می‌رسند متوقف می‌شوند؟ برای اینکه تشویق‌کننده‌گان آن‌ها کسانی هستند که به همان حد قانع‌اند و وقتی در محفلی شاعری شعری می‌خوانند تصور می‌کنند که شاعر کاری کرده است کارستان. همین شاعر وقتی شعرش را برای مجله‌ای در تهران می‌فرستد و چاپ نمی‌کنند به شدت آزره‌ده خاطر می‌شود و نمی‌داند آن‌ها که از شعرش تعریف می‌کنند نه شعرشناس‌اند و نه از عادت‌های ذهنی خود فاصله گرفته‌اند. هر کلام موزونی را

شعر می‌دانند و از اینکه شخصی توانسته است چند کلمه را کنار هم بچیند و آهنگی به وجود آورد، به وجود می‌آیند.

در تهران، اما، به سبب وجود محفل‌های هنری و ادبی و بحث‌ها و جدل‌ها، فضا به گونه‌ای است که تأثیرگذار است و سازنده. اگر کسی خودخواهی‌هایش را کنار بگذارد و به محفل‌های پیش‌کسوتان راه یابد و تجربه‌های آن‌ها را آویزه‌گوش کند و در عین حال با مطالعه مداوم بر دانش خوبیش بیفزاید و نیز هنر را تفتن به حساب نیاورد، بی‌گمان موفق خواهد شد. در تهران قبل از انقلاب برخی از ماهنامه‌ها و حتی هفته‌نامه‌ها از هر کس شعر چاپ نمی‌کردند، برای مثال مجله جهان نو، اندیشه و هنر و تا حدودی سخن و همین طور هفته‌نامه‌هایی مثل خوش، فردوسی و تا حدودی روشنگر.

باری، نه تنها جوان‌ها بلکه پایه‌سن‌نهاده‌ها هم نباید قضیه را سرسری بگیرند. در آدینه شاعران شناخته شده و پایه‌سن‌نهاده را، حتی اگر ضعیف بود، چاپ می‌کردند و استدلالم این بود که این شاعران مسئول امضای خود هستند، از این‌رو باید تشخیص بدھند چه شعری را برای چاپ در نظر بگیرند. اما شاملو این کار را نمی‌کرد. در جای دیگر هم گفته‌ام که شاعر نام‌آوری شعری داده بود تا در خوش چاپ شود. هفتة بعد که به دفتر مجله آمد، هنگام خدادافظی، دیدم که شاملو، بی‌آنکه حرفی بزند، آن شعر را در جیب کت شاعر گذاشت.

قشری: آقای اشکوری! شما شاعرانی را نخستین بار در آدینه معرفی کردید و من در این مورد بسیار شنیده‌ام، آیا ممکن است چند تن از این شاعران را، که هنوز به کار خود ادامه می‌دهند، نام ببرید؟  
садات اشکوری: بله، همین طور است. اما به گمانم نام بردن از آن‌ها خوشایند نیست.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## همکاری با «دنیای سخن» و «شاعران سه شنبه»

قنبی: خُب! بعد از آدینه رفتید به دنیای سخن. درباره فعالیت‌تان در دنیای سخن بگویید.

سادات اشکوری: بعد از آدینه نمی‌خواستم کار مطبوعاتی بکنم بلکه می‌خواستم به کارهای ذوقی خودم بپردازم. اما پیش از پاسخ دادن به سؤال شما می‌خواهم به نکته‌ای اشاره بکنم: ما چند تن بودیم به نام شاعران سه شنبه که نخست هفته‌ای یکبار و بعدها دو هفته یکبار و سرانجام ماهی یکبار دور هم جمع می‌شدیم و درباره شعر بحث و گفت‌وگو و گاهی کارهای همدیگر و دیگران را نقد می‌کردیم. جلسه‌های ما در شش ماهه اول سال از ساعت پنج بعدازظهر و در شش ماهه دوم سال از ساعت چهار بعدازظهر شروع می‌شد و معمولاً چهار ساعت ادامه می‌یافت. این جلسه‌ها که ده سال ادامه پیدا کرد، در نقديپذيری و افزایش معلومات و اطلاعات هر یک از ما نقش اساسی داشت.

متأسفانه، در اینجا و آنجا، کسانی سخنانی درباره شاعران سه شنبه به زبان می‌آورند که حقیقت ندارد. برای آگاهی از موضوع سطرهایی از نظامنامه موقت [داخلی] جلسه هفتگی شاعران سه شنبه را که اعضای آن (جواد مجابی، فرامرز

سلیمانی، محمد محمدعلی، اسماعیل رها، کاظم سادات اشکوری، عمران صلاحی، محمد مختاری و غلامحسین نصیری پور) در تاریخ ۱۳۶۶/۱۰/۱۵ امضا کرده‌اند، نقل می‌کنم: «جلسة هفتگی شاعران سه‌شنبه پس از تبادل نظر و مذاکرات حضوری و تلفنی نخستین بار در روز سه‌شنبه ۱۳۶۴/۱۰/۲۴ با شرکت آقایان حمیدرضا رحیمی (میزان)، اسماعیل رها، کاظم سادات اشکوری، محمد محمدعلی و غلامحسین نصیری پور تشکیل شد. در ۱۱/۱/۶۴ عظیم خلیلی، ۶۴/۱۱/۲۱ عمران صلاحی، ۲/۱۶ محمد مختاری، ۶۵/۳/۱۳ جواد مجابی، ۶۵/۶/۱۱ فرامرز سلیمانی و ۱۰/۱۶ علی باباچاهی، پس از مشورت و توافق اعضا به جمع شاعران سه‌شنبه پیوستند.

در جلسه نخست کاظم سادات اشکوری به عنوان رئیس جلسه و حمیدرضا رحیمی به عنوان منشی انتخاب شدند. بعد از مسافرت حمیدرضا رحیمی، اعضا عمران صلاحی را به عنوان منشی انتخاب کردند و سرانجام در ۱۸/۶/۶۵ فرامرز سلیمانی به عنوان دبیر جلسات انتخاب شدو قرار شد در هر جلسه یکی از اعضا به ترتیب حروف الفبا ریاست جلسه را عهده‌دار شود.

پس از مسافرت حمیدرضا رحیمی و کناره‌گیری عظیم خلیلی و علی باباچاهی جلسه هفتگی شاعران سه‌شنبه با شرکت دیگر اعضا به کار خود ادامه می‌دهد.» (نظامنامه موقت جلسه هفتگی شاعران سه‌شنبه، ص ۱)

گفتنی است که در جمع شاعران سه‌شنبه، محمد محمدعلی به سبب اینکه از آغاز در جمع حضور داشت و نیز این حضور را مغتنم می‌شمرد و در بحث‌ها و گفت‌وگوهای مثل دیگر اعضا شرکت می‌کرد، تنها نویسنده‌ای بود که تا پایان با ما بود.

عظیم خلیلی و همین‌طور علی باباچاهی که به صورت نامرتب در جلسه حاضر می‌شدند، همان‌طور که در نظامنامه هم اشاره شده است، پس از یک سال

جلسه‌های سه‌شنبه را ترک کردند. پژشکی هم، که نمی‌خواهم نامش را ببرم، بی‌آنکه حتی یکبار در جلسه‌های بحث و گفت‌وگو، که چهار ساعت به طول می‌انجامید، شرکت کرده باشد، پس از انجام دادن کارهای روزانه و لابد ویزیت بیمارانش در ساعت ۱۰ تا ۹:۳۰ شب برای صرف شام به خانه یکی از اعضا می‌آمد.

باری، از شاعران سه‌شنبه دو یا سه نفر با آدینه همکاری می‌کردند اما جز یکی دو نفر همه شاعران سه‌شنبه از همکاران مجله دنیای سخن بودند. در دنیای سخن قرار بود مجله به صورت شورایی اداره شود، به این شکل که هر یک شخص مسئولی داشته باشد و در عین حال درباره مطالب با هم نیز مشورت کنند. برای مثال مسئول بخش مقالات محمد مختاری، بخش داستان جواد مجابی، بخش معرفی و نقد کتاب غلامحسین نصیری‌پور، بخش نقد و یادداشت و... فرامرز سلیمانی و بخش شعر من. برخی مطالب را که تردید داشتیم و اینکه ارزش چاپ شدن دارد یا نه با هم مشورت می‌کردیم یا مطلب را همه دوستان می‌خواندند و نظر می‌دادند. در چنین حالی، خواهانخواه، باید یک نفر به نام دبیر شورای نویسنده‌گان یا هماهنگ‌کننده مسئولیت را به عهده بگیرد، از این‌رو این مسئولیت را به جواد مجابی واگذار کردیم که هم سابقه روزنامه‌نگاری اش از بقیه دوستان بیشتر بود و هم وقت بیشتری را در مجله می‌گذراند.

به هر حال، من به همان شیوه‌ای که در مجله آدینه در پیش گرفته بودم، به کارم ادامه دادم. شعرها را می‌خواندم و گاهی یادداشتی می‌نوشتم و کسانی که علاقه‌مند بودند به آن‌ها پاسخ می‌دادم و نقص‌های شعرشان را گوشزد می‌کردم. مسئله‌ای که بمنظور من بسیار مهم است و اگر کسانی آن را رعایت نمی‌کنند چه بسا مقصرا نیستند، بلکه کسانی که مطلب می‌فرستند بهتر است یادآوری کنند که از آن‌ها در مجله نام برده شود یا نه. البته من اکثر کسانی را که شعر

می‌فرستادند، می‌شناختم؛ به همین دلیل این موضوع را رعایت می‌کردم. به هر حال، کار درستی نیست که در صفحهٔ خوانندگان به آدمی که سال‌هاست شعر می‌نویسد با ذکر نام پاسخ دهیم. من با نشانی‌هایی که می‌دادم نویسندهٔ شعر را آگاه می‌کردم که شعرش رسیده و چاپ می‌شود یا چاپ نمی‌شود.

نکتهٔ دیگر که می‌خواستم اشاره بکنم این است که صاحبان امتیاز و مدیران مجله‌ها کسانی بودند که روزنامه‌نگار نبودند و با ظراحت کار روزنامه‌نگاری آشنایی نداشتند، از این رو گاهی در کار دبیون صفحات فحالت می‌کردند. برای مثال صولتی دهکردی، صاحب امتیاز مجلهٔ دنیای سخن‌سرهنگ بازنشسته بود و انسانی دوست‌داشتند. تصور بفرمایید جمیع شاعر نویرداز و توگرا می‌خواهند مجله‌ای را اداره کنند که صاحب امتیازش در عوالم دیگری سیر می‌کند و هم گرایش به شعر کلاسیک و شاعران انجمانی دارد. از این رو قرار شد دو صفحهٔ از صفحات پایانی مجله را به او بسپاریم تا شعرهای دوستان انجمانی اش را به چاپ برساند. او البته توقع داشت آن شعرها در صفحات شعر چاپ شود، حال آنکه هیچ سنتی بین شعرهایی که در صفحات شعر چاپ می‌شد با شعرهای انتخابی او به چشم نمی‌خورد. به هر حال در آن مجله هم توانستیم به کار خود ادامه دهیم و سرانجام به قول معروف عطایش را به لقایش بخشیدیم. بعد از رفتن ما فرامرز سلیمانی دو شماره از مجله را منتشر کرد. هم اینجا با قاطعیت می‌گوییم که دوره‌های اول مجلهٔ آدینه و همین طور شماره‌هایی که ما در دنیای سخن منتشر کردیم، از بهترین و موفق‌ترین کارهای روزنامه‌نگاری بعد از انقلاب است. البته دوره‌های بعدی آدینه در زمان سردبیری فرج سرکوهی و همین طور دوره‌های بعدی دنیای سخن به سردبیری سیروس علی‌نژاد را هم باید از کارهای بسیار ارزشمند دانست. اشتباہ بزرگ غلامحسین ذاکری، در سال‌های پایانی انتشار آدینه این بود که منصور کوشان را برای سردبیری آدینه انتخاب کرد. منصور

کوشان که با انتشار مجله ایران در بعد از انقلاب و همین طور مجله تکاپو به یاری دوستان اهل قلم، سری در میان سرها درآورده بود، روزنامه‌نگار نبود و فرق «یادداشت» و «مقاله» را نمی‌دانست و همین‌طور، به استناد سرمقاله‌هایش، فرق «تهدید» و «تحدید» را. از این‌رو کم‌تجربگی‌ها و «گاف»‌کردن‌هایش سبب شد تا انتشار آدینه متوقف شود. انتشار دنیای سخن، اما، تا زمانی که صولتی دهکردی در قید حیات بود، ادامه یافت و برخی از شماره‌های دوره‌های پیاپی آن هم خوب بود، اما موفق‌تر از دوره‌های قبل نبود.

قبری: در دنیای سخن آیا از جوان‌ها شعر چاپ می‌کردید، از گشایانی که شهرت نداشتند؟ در واقع همان سؤال قبلی را تکرار می‌کنم.

садات اشکوری: در پاسخ سؤال قبلی کم‌ویش، آنچه لازم بود، گفتم. مسلمًا شعر خوب را چاپ می‌کردم؛ اما تأکید می‌کنم اگر شعری را که شعر نیست چاپ کنیم به نظر شما سراینده‌اش (!) را تشویق کرده‌ایم؟ من عقیده دارم همان‌طور که گفتم، باید قضیه را جدی گرفت.

قبری: راستی! یادم رفت بپرسم که بعد از رفتن شما از آدینه، علی باباچاهی مسئول صفحات شعر شد. آیا شما در انتخاب ایشان نقش داشتید؟ دیگر اینکه در دوره‌ای که شما بودید بیشتر از نسل خودتان شعر چاپ می‌کردید حال آنکه در دوره باباچاهی بیشتر شعر جوانان چاپ می‌شد.

садات اشکوری: قبل از پاسخ دادن به سؤال شما بهتر است بگوییم که وقتی در نشریه‌ای اداره بخشی را به کسی واگذار می‌کنند دیگر نباید در کار او دخالت کنند. مدیر مسئول، حق دارد مطالب را به لحاظ سیاسی از نظر بگذراند که مبادا مطلبی چاپ شود تا در انتشار نشریه خللی پیش آید و دیگر حق ندارد درباره شعر یا هر مطلب دیگر اظهار نظر کند. اگر خوانندگان درباره شعرهای چاپ شده حرفی داشتند پاسخ‌گویی را به مسئول صفحات شعر واگذار کند نه آنکه خود با آن‌ها هم‌صدا شود.

باری، همکاران آدینه از دوستان من بودند. بهویژه سیروس علی نژاد، و گفتند حالا که می خواهی از آدینه بروی تکلیف ما چیست و ما چه باید بکنیم؟ گفتم دو نفر را پیشنهاد می کنم: علی باباچاهی و شمس لنگرودی که هر دو صاحب نظر هستند و صلاحیت اداره صفحات شعر را دارند.

علی باباچاهی گویا مدتی با غلامحسین ذاکری، در رادیو، همکار بود و همدیگر را می شناختند و شمس لنگرودی هم که کتاب «گردباد شور جنون» او را آدینه چاپ کرده بود، با همکاران آدینه آشنا بود. این بود که رفتم و بعد دیدم که علی باباچاهی را به همکاری دعوت کرده اند.

اما درباره بخش دوم سؤال شما باید بگوییم خلاف به عرض شما رسانده اند. مسئله را به نظر من از دو زاویه باید نگریست: نخست سلیقه و دو دیگر فراتر از سلیقه؛ یعنی در نظر گرفتن معیار و ضابطه. من در انتخاب شعرها به سلیقه ام اکتفا نمی کردم و اگر این کار را می کردم می بایستی بسیاری از شعرها را چاپ نکنم. می دانید که من در آن صفحات از سیمین بهبهانی، سیروس شمیسا و شیون فومنی غزل چاپ کردم، حال آنکه بعد از من حتی یکبار هم در صفحات شعر آدینه غزل چاپ نشده است.

من ملاک هایی دارم برای انتخاب شعر و نوعی بیان را شعر می دانم و نوعی را نمی دانم. آنچه به نظر من شعر است چاپ کردنی است خواه غزل باشد و خواه شعر نیمایی و خواه شعر آزاد. اینکه می گویید من جوانان را به صفحات شعر راه نداده ام، حقیقت ندارد. در این باره پیشتر به تفصیل بحث کرده ایم. وقتی که شروع کردیم به انتشار مجله بسیاری نمی دانستند چنین مجله ای هم منتشر می شود و تازه مجله را شناخته بودند و شمارگانش به نزدیک سی هزار نسخه رسیده بود که از آدینه رفتم و بعدها که سیروس علی نژاد هم از آدینه رفت، شمارگان مجله افت کرد.

من شعر نامدارانی را چاپ می‌کردم که چندان نمی‌پسندیدم و حتی ضعیف بود اما آن شاعران مسئول امضای خود بودند، اما اگر شعری از شاعر جوانی چاپ می‌کردم که شعر خوبی نبود می‌بايستی پاسخگو باشم، به همین دلیل این کار را نمی‌کردم. تازه من تنها دوازده شماره مسئول صفحات شعر بودم در حالی که علی باباچاهی بیش از صد شماره مسئول صفحات شعر بود. بعد مقایسه دوازده شماره از نشریه کمتر شناخته شده با نشریه‌ای با بیش از صد شماره کاملاً شناخته شده منصفانه نیست. دیگر اینکه در دوازده شماره‌ای که من مسئول صفحات شعر آدینه بودم دوبار از علی باباچاهی شعر چاپ کردم اما در بیش از صد شماره‌ای که علی باباچاهی مسئول صفحات شعر آدینه بود حتی یک شعر از من چاپ نشده است. خواهش می‌کنم مرا با برخی از دوستان مقایسه نکنید.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## اشاره‌ای به مجله «گردون»

قنبری: آقای اشکوری! به نظر شما مجله گردون که داستان‌نویسان و شاعرانی را معرفی کرد و نقدهای خوبی چاپ کرد و به اصطلاح خوش درخشید، چگونه مجله‌ای بود؟

سادات اشکوری: چه بسا برخی از کسانی که داستان آن‌ها در گردون چاپ شده پیشتر در مجله‌های آدینه و دنیای سخن داستان چاپ کرده بودند. دیگر اینکه به هر حال صاحب امتیاز و مدیر مجله گردون داستان‌نویس بود و هم این موضوع نیز در انتشار داستان در آن مجله بی‌تأثیر نبود. شاید به همین دلیل در گردون به داستان بیشتر توجه می‌شد تا شعر. از طرفی مجله گردون مسئول صفحات شعر نداشت و شعر را هم لابد عباس معروفی یا بعدها که اسماعیل جمشیدی سردبیر مجله شد، انتخاب می‌کرد.

به هر حال آدمی که در مجله‌ای قلم می‌زند از انتقاد مصون نیست و حتی از اتهام! در دنیای سخن که بودیم می‌گفتند این‌ها فقط از خودشان مطلب چاپ می‌کنند، حال آنکه همکاران ما که شاعر بودند گلایه داشتند که در صفحات شعر از ما شعر چاپ نمی‌شود و من هم نوبت هر کسی را در نظر داشتم. این‌طور نبود

که دم به ساعت از کسی شعر چاپ کنم، حتی از خودم. در آدیه به اصرار سیروس علی‌نژاد دوبار از خودم شعر چاپ کردم اما بعدها دیدم دیگران چگونه رفتار می‌کردند، حتی مسئول صفحات شعر، شعر کسی را که از او تقاضا کرده بود، نادیده می‌گرفت یا به کناری می‌نهاد و شعر خود را به زیور طبع می‌آراست! باری، سال انتشار آدیه (۱۳۶۴) به قول اهل سیاست، در آن مقطع تاریخی، نوعی نقطه عطف بود، زمانی که، دست‌کم مجله‌ای که ارزش مطالعه داشته باشد، منتشر نمی‌شد. دنیای سخن، کلک، گردون، آمان، و بعدها عصر پنجشنبه، کارنامه، بخارا و... هنگامی منتشر شدند که به اصطلاح راه هموار شده بود و متأسفانه جز بخارا و نگاه نو و این اوآخر نقد و بررسی کتاب تهران، همه آن نشریه‌ها تعطیل شدند. یکی به دلیل درگذشت صاحب امتیازش (دنیای سخن) و یکی به سبب حضور آدمی به نام سردبیر در آدیه (بعد از سیروس علی‌نژاد و فرج سرکوهی). اگر گردون توانست خوانندگانی بیابد و به خانه‌ها راه بیابد به سبب حضور اسماعیل جمشیدی بود که اهل فن بود و روزنامه‌نگار.

قبری: هیجده ساله بودم که اولین شعرم در گردون چاپ شد در صفحه‌ای به نام جوانه‌ها. از خوشحالی در پوستم نمی‌گنجیدم، مجله را به همه نشان می‌دادم. سادات اشکوری: در آدیه و دنیای سخن هم برخی از همکاران بر این عقیده بودند که صفحه‌ای را به شعر جوانان اختصاص دهیم، اما من موافق نبودم. می‌گفتم، اگر شعری خوب باشد بهتر است در همان صفحات شعر چاپ شود.

## گذر از ادارهٔ فرهنگ عامهٔ تا مرکز مردم‌شناسی ایران

قنبی: خب! حالا برویم به سراغ پژوهش‌های شما در مردم‌شناسی و فرهنگ عامه. چه شد که از مرکز پژوهش‌ها سر درآوردید و در آنجا چه می‌کردید؟ سادات اشکوری: وقتی از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم، با خاطرۀ نه‌چندان خوبی که از کار در بانک داشتم، نمی‌خواستم کار اداری بکنم. می‌خواستم، به صورت حرفه‌ای، به روزنامه‌نگاری بپردازم و هم‌گاهی این فکر به سرم می‌زد که برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بروم. اما یکی از همکلاسی‌هایم که ارتباط‌هایی با برخی از مراکز پژوهشی داشت، گفت، ادارهٔ فرهنگ عامه آگهی کرده است که استخدام می‌کند، برویم و در امتحان ورودی استخدام شرکت کنیم. نام‌نویسی کردیم و رفته‌یم و امتحان دادیم. گویا سیصد نفر شرکت کرده بودند. چهار نفر از جمله من قبول و به صورت قراردادی استخدام شدیم.

ادارهٔ فرهنگ عامه اداره‌ای بود از اداره‌های اداره‌کل باستان‌شناسی و فرهنگ عامه - وزارت فرهنگ و هنر، و دارای پژوهشگرانی که به روستاه‌ها و به میان ایلات می‌رفتند و دربارهٔ فرهنگ عامه و شیوه زندگی و معیشت مردم تحقیق



مردم شناسان و فولکلوریست‌های خارجی بود. با گروهی از همکاران به همراه پروفسور کرستیان برومیرژه، مردم شناس فرانسوی، به روستاهای چندار، آجین دوجین و ولیان، در شهرستان ساوجبلاغ، رفتم که برایم بسیار آموزنده بود و با پروفسور الول ساتن، فولکلوریست اسکاتلندی، به اشکور و بزرگ‌رود رفتم که در مقدمه کتاب‌های افسانه‌های دهستان اشکور و افسانه‌های دهستان بوزرود در این باره توضیح داده‌ام.

**تبرستان**  
[tabarestan.info](http://tabarestan.info)

کار اصلی من در مرکز مردم‌شناسی ایران پژوهش در ادبیات شفاهی بود اما در زمینه‌های دیگر هم تحقیق می‌کردم. از جمله درباره مسکن روستایی شمال ایران و همین‌طور موضوعات پراکنده‌ای از جمله دامداری در روستای سبل آباد روبار الموت. قریب‌ده دوره هم به سپاهیان فرهنگ، دختران سپاهی، که پس از گذراندن دوره شش‌ماهه به شهرستان‌ها می‌رفتند و در کتابخانه‌های عمومی با سمت کمک کتابدار خدمت می‌کردند، مردم‌شناسی و فرهنگ عامه ایران، تدریس کردم.

در مدت کوتاهی که در مرکز مردم‌شناسی ایران به کار مشغول بودم، گذشته از تهیه فیش‌ها و عکس‌ها و اسلامیدهای فراوان از روستاهایی که در «آرشیو» مسکن نگهداری می‌شد، مقاله‌هایی نوشتیم و کتاب‌هایی تألیف کردم که برخی از آن‌ها چاپ شده و برخی هنوز به چاپ نرسیده است.

**قنبیری:** پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه آیا در شعر شما تأثیر گذاشته است؟

садات اشکوری: بی‌گمان، اما چگونه؟ لابد دیگران باید ببینند و بیان کنند.

**قنبیری:** خودتان بگویید.

садات اشکوری: در یکی از شعرهایم (شیراز) می‌گوییم: در روزهای غربت / نقش گلیم قشقایی / اندوه تازه‌ای است. و این، برای مثال، نوعی تأثیر آشکار است؛ و همین‌طور تأثیر پنهان از ترانه‌ها و تصنیف‌های مردمی.

قنبیری: چه شد که کارتان را در مرکز مردم‌شناسی ایران ادامه ندادید؟

سادات اشکوری: در پاسخ به سؤال شما باید کمی مقدمه‌چینی کنم و بعد بروم سر مطلب. آخر و عاقبت چهار نفری که در اداره فرهنگ عامه با هم استخدام شدیم، بسیار جالب است. یکی از آن چهار نفر پس از یک سال گویا فضای اداره را برای کار مناسب ندید و رفت به دانشگاه شهرزادگاهی خود و به تحصیل ادامه داد و دکترا گرفت و در همانجا به تدریس پرداخت و سرانجام بازنیسته شد. از سه نفر باقی مانده دو نفر از اداره بورس تحصیلی گرفتند و به خارج از کشور رفته‌اند و دکترا گرفته‌اند. این دو وقتی پس از انقلاب محیط اداره را مناسب برای ادامه کار ندیدند یکی به خارج از کشور رفت و در همانجا به تدریس پرداخت و با حقوق آنچنانی بازنیسته شد و دیگری خود را به یکی از دانشکده‌ها منتقل کرد و مشغول به کار تدریس شد و سرانجام از همان دانشکده با حقوق کلان به افتخار بازنیستگی نائل آمد. من که در زمان تحصیل آن آقایان در خارج از کشور در اینجا مانده بودم و به کار پژوهش مشغول، به روستاها می‌رفتم و بسیاری از مشکلات را به جان می‌خربدم و به اندازه چند پژوهشگر مقاله نوشته و کتاب تألیف کرده بودم، مازاد بر احتیاج تشخیص داده شدم. برای اینکه دیگران هم به گناه من پی ببرند تنها به دو نمونه از تبه کاری‌هایم (!) اشاره می‌کنم. از روستای سنبل آباد روبار الموت سوار بر قاطر می‌آمدم تا خود را به جاده برسانم. آن زمان نیمی از راه روبار - قزوین جاده بود و نیمی مال رو. خود را به قهوه‌خانه سر راه رساندم تا طبق قراری که از قبل گذاشته بودم، جیپ اداره از راه برسد. نگران بودم. اگر راننده سربه‌هوا باشد و امروز را به فردا موکول کند، بر من چه خواهد گذشت، در آن قهوه‌خانه پرت. در این فکر و خیال بودم که جیپ از راه رسید و مرا از خیالات به در آورد. منظورم این بود که بگویم وقتی سوار بر قاطر بودم بر پیراهنم شپش جا خوش کرده بود. با خود می‌اندیشیدم اگر شپش را به تهران ببرم

چگونه از شرش خلاص شوم. این بود که وقتی به قروین رسیدیم، پس از رفتن به حمام، لباس‌هایم را در روزنامه‌ای پیچیدم و در بشکه‌ای، که آشغال‌ها را در آن ریخته بودند، انداختم. دیگر اینکه یک شب که سرراه، در کلیشم، از بخش عمارلو شب را به صبح بردم، صبح دیدم که زیرپوش سفیدیم از آثار «کک» سیاه شده است و آن را هم مچاله کردم و در گوشه‌ای انداختم. هم این‌گونه بود که در بیستم مهر ۱۳۵۹ حکمی به دستم دادند که تاریخ اجرای آن اول مهر ۱۳۵۹ بود، و در آن آمده بود که مازاد بر احتیاج هستید و سمتی در این اداره ندارید و به اصطلاح مرا با چندرغاز بازخرید کرده بودند و هم در حکم فیدکرده بودند که هیچ سازمانی حق استخدام این شخص را ندارد.

من، البته، دو سال دوندگی کردم و نامه‌نگاری تا به من پاسخ بدهنده چرا «مازاد بر احتیاج» هستم، اما نتیجه‌ای نگرفتم و بعد به انتظار ماندم شاید بی‌گناهی ام ثابت شود هم از این رو قریب دوازده سال بعد، که کاملاً نامید شده بودم، به لطف برخی از آشنايان وزارت خانه، از میان پرونده‌های راکد پرونده‌ام را یافتدند و پی بردنده که پول بازخریدی را دریافت نکرده‌ام و آن پول را به من پرداخت کردند که سیصد هزار سال (سی هزار تومان) هم بر آن اضافه کردم و آپارتمان در رهن بانک‌ام را که بسیار کثیف شده بود و غیرقابل تحمل، به دست نقاش سپردم و آن پول را بابت مزد به نقاش پرداختم.

یکی از دوستانم که وکیل دعاوی بود، گفت: «از این کار صرف نظر کن، نتیجه نمی‌گیری». اما چون من به بی‌گناهی خود ایمان داشتم و تصور می‌کردم یک روز به قول معروف «حق به حق دار می‌رسد». توهین‌های بسیاری را به جان خریدم، اما سرانجام به حرف دوست وکیل رسیدم و متوجه شدم که نباید چندان پای‌بند «به قول معروف»‌ها باشم! البته بیکاری را پیش از آن نیز تجربه کرده بودم، آن زمان که در بانک کار می‌کردم از وسایل جدید خبری نبود؛ از این‌رو کار بانک

واقعاً کشنه بود. ارقام بسیاری را (شیفره) باید جمع می‌زدیم و گاهی اختلاف حساب انداز یا به اصطلاح «نخواندن حساب» سبب می‌شد تا دیروقت، حتی ساعت‌ها پس از تعطیل شدن بانک، بمانیم و رفع اختلاف کنیم. در چنان کار سختی که خورد و خواب نامنظم بود، یکی از همکاران بیمار شد. چندبار او را برای معالجه، به تهران فرستادیم، اما همچنان با بیماری دست‌وپنجه نرم می‌کرد. یکباره مدیر عامل بانک به شهر کوچکی آمده بود که من رئیس شعبه بودم، از وضع و حال آن کارمند گفتم و اینکه اجازه بدھید او زمان بیشتری در بیمارستانی در تهران تحت درمان باشد تا معالجه شود. گفته اشکالی ندارد. حق با شمامست، برای اینکه کارمند در اثر کار زیاد بانک بیمار شده، پس وظيفة مستولان بانک است که در معالجه او کوتاهی نکنند.

هنگام عزیمت مدیر عامل، وقتی که برای بدرقه او به کنار اتومبیلش رفتم، گفت: «آن کارمند را در اختیار کارگزینی بگذار تا حق و حسابش را بدھیم و مرخصش کنیم.» گفتم: «من این کار را نمی‌کنم برای اینکه این کارمند به دلیل کار سخت بانک بیمار شده است.» مدیر عامل رو به فرد بغل دستی اش، که سرپرست شعبه‌های بانک در استان بود، کرد و گفت: «خود این شخص را در اختیار کارگزینی بگذارید برای اینکه نمی‌داند اقتصاد ترجم برنمی‌دارد!» تا اینکه از آن شهر متقلم کردند، و در شهر بعدی، پس از چند ماهی، به عهد خود وفا کردند و مرا در اختیار کارگزینی گذاشتند و به ناچار در اوایل سال ۱۳۴۵، پس از هفت سال کار در بانک، ناچار به کناره‌گیری شدم و هنگامی که برای تسویه حساب رفتم متوجه شدم که سه هزار و صدمین آدمی هستم که تسویه حساب می‌کنم. یعنی روش کار بانک‌های خصوصی این‌گونه بود که جوانی را استخدام می‌کردند و پس از آنکه از او به حد کافی کار می‌کشیدند و به اصطلاح جانش را به لب می‌رسانندند، او را که کمی حقوقش زیاد شده بود، اخراج می‌کردند و نیروی جوان و تازه‌نفسی را استخدام می‌کردند.

ای دل غافل! تو نگو من شیوه کار را نمی دانستم. هم از این رو اشتباه کردم و بار دیگر به کار اداری تن دادم. وقتی در مرکز مردم‌شناسی ایران، حکم مازاد بر احتیاج برایم صادر کردند، زمانی بود که افراد را با پانزده سال کار و ده سال ارافق با ۲۵ روز حقوق بازنیسته می‌کردند و هم در آن زمان تمامی بانک‌های خصوصی را دولتی کرده بودند، هر چه گفتم و مکاتبه کردم که، هفت سال سابقه کار در بانک دارم و نه سال در مرکز مردم‌شناسی ایران می‌شُهد شانزده سال، بازنیسته‌ام کنید؛ کسی به حرفم گوش نکرد.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## نگاهی به نشریات گهگاهی

قنبای: یکی از کتاب‌های شما که می‌خواهیم به آن پردازیم نگاهی به نشریات گهگاهی است. چه شد که به فکر تألیف این کتاب افتادید و شیوه کار شما چگونه بود و چرا ادامه پیدا نکرد؟

سادات اشکوری: در مقدمه کتاب نگاهی به نشریات گهگاهی گفته‌ام که به مجله‌ها، بهویژه به مجله‌های نامنظم، جُنگ‌ها، ماهنامه‌های نامنظم، از جوانی علاقه داشتم. به همین دلیل برخی از این نشریه‌ها را در همان زمان که منتشر می‌شد، می‌خریدم و هم این علاقه سبب شد تا این نشریه‌ها را جمع‌آوری کنم و مجموعه‌ای، شاید بی‌نظیر، فراهم آورم. من، البته، همه آن نشریه‌ها را فروختم به ثمن بخس. به دلایل بسیار: ۱. برخی از آن‌ها را می‌بایستی صحافی می‌کردم که گاهی به چندین جلد می‌رسید و پول آن را نداشتیم؛ ۲. برای نگه داشتن آن‌ها نیاز به قفسه داشتم و قفسه گران بود و نمی‌توانستم بخرم؛ ۳. بسیاری باخبر شده بودند که چنین مجله‌هایی دارم و می‌آمدند و از آن‌ها استفاده می‌کردند و در مقدمه کتاب‌شان حتی «تشکر خشک و خالی» هم نمی‌کردند، حالا مسائل دیگر یا جانبی را نمی‌گوییم و به فراموشی می‌سپارم؛ ۴. با همان چند رغازبهای آن‌ها، که

امروز پنجاه برابر شده است، می‌توانستم یکی دو ماهی سرکنم؛ و ۵. با همه دلایلی که بر شمردم و قطار کردم فروختن آن‌ها بدل به کابوسی برایم شد و خواب و آرام را از من سلب کرد. بگذریم.

اما چه شد که به فکر تأليف کتاب افتادم، قضيه از اين قرار است که رضا براهني که مجله‌ها را دیده بود، گفت: «تو که اين نشريه‌ها را داري به هر صورت که صلاح مي‌دانی آن‌ها را معرفی کن.» وقتی سيروسن علی‌ژزاد سردبیر آدينه شد و از من خواست با او همکاري کنم، معرفی نشريات گهگاهی را پيشنهاد کردم که پذيرفت و از شماره اول تا دهم، جز يك شماره، شروع به معرفی نشريه‌ها به صورت الفبايي کردم. وقتی در سال ۱۳۶۶ آدينه به قطع جديد منتشر شد، جايی برای معرفی نشريات گهگاهی نبود، از اين‌رو همان ده شماره اول سبب شد که اهل فن پي‌گير آن يادداشت‌ها شوند. يك روز که در پياده‌رو رو به روی دانشگاه تهران مي‌رفتم، زنده‌ياد ايرج افشار را ديدم و او گفت: «اگر کتاب نگاهي به نشريات گهگاهي آماده است دلم مي‌خواهد آن را در سلسله انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار منتشر کنم.» اما متأسفانه کتاب آماده نبود و من نيز در وضعی نبودم که بنشينم و تأليف آن را به پيان برم. تا اين‌که يك روز محمد على سپانلو به اتفاق مجید يكرنگيان، مدير انتشارات تيرازه، به ديدنem آمدند و گمان مي‌کنم سپانلو به يکرنگيان گفته بود که اين کتاب را چاپ کند. وقتی موضوع را با من در ميان گذاشتند گفتم، باید دست‌کم چند ماه کار کنم تا کتاب آماده شود از اين‌رو بهتر است مدير انتشارات ماهيانه مبلغی به من پردازد و بعد از چاپ کتاب از حق تأليف کم کند؛ و مجید يكرنگيان پذيرفت و کارم را شروع کردم.

به قول سپانلو اين کتاب يادگاري است از نسل ما و اين‌که تا چه حد در تأليف آن موفق بوده‌ام اهل فن باید قضاوت کنند و برخی به حق قضاوت کرده‌اند.

قنبري: از شيوه کار نگفтиيد.

سادات اشکوری: به گمان من مهم این بود که شماره‌های منتشر شده هر نشریه، شبیه مشخصات کتاب‌شناسی، آورده شود. برای مثال، شماره نخست نشریه در چه تاریخی منتشر شده و شماره‌های بعد در چه تاریخی، چون دیده‌ام کسانی از برخی نشریه‌ها یاد کرده‌اند بی‌آنکه بدانند چند شماره منتشر شده است. یا اگر نشریه‌ای پنج شماره منتشر شده بود سه شماره را دیده بودند و چنین تصور می‌کردند که از آن نشریه تنها سه شماره منتشر شده است. همین‌طور اشاره شده که آیا آن نشریه امتیاز داشته یا از امتیاز نشریه‌ای دیگر استفاده کرده است. برای مثال جنگ باران با امتیاز روزنامه شمال ایران، در گرگان، منتشر شده است. یا از شعر تاقصه در شیراز از امتیاز نشریه‌ای دیگر استفاده نکرده و مستقل بوده است. در برخی از نشریه‌های معروفی شده نام صاحب امتیاز یا سردبیر یا فراهم‌آورنده نیامده است که در مواردی به حدس و گمان متولّ شده‌ام و نام یکی از قلم زنان آن نشریه را فراهم‌آورنده دانسته‌ام، اما بعد‌ها متوجه شدم که چنین نبوده است. در معرفی جنگ اصفهان نوشتہ‌ام ظاهراً زیر نظر محمد حقوقی منتشر می‌شده حال آنکه زیر نظر گروه یا شورای نویسنده‌گان منتشر می‌شده است. و بعد در حد دانش و بضاعت خود به ویژگی‌های هر نشریه پرداخته‌ام و اطلاعاتی که لازم بوده آورده‌ام. در چنین کتاب‌هایی بیشتر اطلاع‌رسانی مورد نظر است. فرض کنیم می‌خواهید درباره خطاطی (حواله‌نویسی) تحقیق کنید به سراغ کتاب نگاهی به نشریات گهگاهی می‌روید و به فهرست موضوعی آن مراجعه می‌کنید و موضوع مورد نظر خود را در صفحه ۱۹۲ و ۱۹۳ می‌یابید، در مقاله‌ای از علی حصوری؛ زیر عنوان «آیا خطاطی هنر است؟» و بعد متوجه می‌شوید که آن مقاله در دفتر دوم جنگ چاپار به تاریخ زمستان ۱۳۵۰، چاپ شده است و آنگاه به کتابخانه عمومی مراجعه می‌کنید و آن شماره نشریه را به امانت می‌گیرید و از آن مطلب استفاده می‌کنید.

دیگر اینکه پژوهشگر به هنگام مطالعه کتاب متوجه می شود که فلان نشریه در چه سالی و در کجا منتشر شده، سیاسی بوده یا اجتماعی یا فرهنگی یا هنری و ...

قنبیری: کسانی که کارشن ظاهراً پژوهش در مطبوعات است، وقتی کتاب شما منتشر شد و بعدها گفتند، کارتان جنبه گزارش نویسی و تاریخ نگاری دارد، پژوهشی نیست. نظر شما چیست؟

садات اشکوری: می گوییم حق با آن هاست. براست می گویند. حکایت برخی از آدم ها یادآور قضیه «قهرمان لب گود» است. به این حضورات باید گفت، چرا شما این کار را نکردید و یا نمی کنید، برای اینکه سخت است، وقتگیر است. آدمی باید بیش از صد هزار صفحه مطلب را بخواند و با روش تألیف این قبیل کتاب ها نیز آشنا باشد و برای خاطر یک شماره از نشریه ای که ندارد به افراد و جاهای بسیاری مراجعه کند تا کار را به اتمام برساند. خوشبختانه من اکثر این نشریه ها را داشتم و حالا به شما معتقد گرامی عرض می کنم، زحمت بکشید و تنها شماره نشریه فکر جوان را، که در رشت منتشر شده است، پیدا کنید و به شیوه من درآورده بنده آن را معرفی کنید. بینم موفق می شوید این نشریه را پیدا کنید یا برای مثال نشریه های تک شماره ای جنگ جنوب را یا گزارش کتاب را و نوروز را نام و نشان این نشریه ها را در هیچ جا نمی باید و دست یابی به آن ها خود نوعی تحقیق است. و بعد کسی که به این کتاب مراجعه می کند با اطمینان کامل می تواند بگوید فلان نشریه در چند شماره منتشر و چه مطالبی در آن چاپ شده است. و اینکه چقدر به اصطلاح پژوهشگران مطبوعات و غیر مطبوعات از مطالب آن کش رفته اند و استفاده کرده اند و به روی مبارک خود نیاورده اند و نامی از مأخذ خود نبرده اند، بماند.

بعد، در جای دیگر هم گفته ام، می خواستم این کتاب جلد دومی هم داشته

باشد و مقدماتش را هم فراهم کرده بودم، اما دیگر، در سن و سالی که هستم، حال و حوصله این کار را ندارم. اگر کسی در خود این همت را سراغ دارد، کاری را که من انجام نداده‌ام، انجام بدهد؛ یعنی نشریات نامنظم دولتی از ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ را معرفی کند که کتابی خواهد شد چه با مفصل‌تر از جلد اول. در میان آن نشریات هم نشریه‌های بسیار خوبی هست از جمله نقش‌ونگار که به همت سیمین دانشور، وزارت فرهنگ و هنر منتشر می‌کرد و یا ماهنامه فرهنگی به سردبیری ناصر نیّر‌محمدی که وزارت فرهنگ آن زمان منتشر می‌کرد و همین طور نشریه‌های نامنظم دانشگاه‌ها، پژوهشکده‌ها و ... می‌تواند، به شیوه‌ای، علی‌از گزارشی، ادامه دهد تا ببینیم و تعریف کنیم.

زنده‌یاد ایرج افشار، صاحب‌نظر در این قبیل مباحث، در نظریه نقد و بوسی کتاب تهران از آن به «کتاب ارجمند و بسیار خوب» یاد کرده و همین برایم کافی است. و بعد مؤلف در روی جلد کتاب قید کرده است: «معرفی نشریات نامنظم...» و ادعای تحلیل و تفسیر نکرده است و اگر چنین کاری می‌کرد به جای یک کتاب برای معرفی بیش از هشتاد عنوان نشریه، می‌بایستی دست‌کم پنجاه عنوان کتاب تألیف می‌کرد و تازه این کار بی‌فایده بود، برای اینکه منظور مؤلف را برآورده نمی‌کرد و معمولاً این قبیل پژوهش‌ها به همین شیوه انجام می‌شود و نمونه مثال‌زدنی آن کتاب تاریخ جراید و مجلات ایران تألیف محمد صدره‌اشمی است که چاپ اول آن در سال ۱۳۲۷ منتشر شده است و اگر او این کار را نمی‌کرد ما از نام و نشان و ویژگی‌های بسیاری از نشریه‌های پیش از آن بی‌خبر بودیم.

گذشته از این‌ها، در جای دیگر و به مناسبتی دیگر درباره «افسانه‌ها» به نکته‌ای اشاره کرده‌ام که در این مورد هم مصداق دارد. کسانی که در رشته مردم‌شناسی تخصص دارند و در دانشگاه‌های داخل و خارج تا مقطع دکترا

تحصیل کرده‌اند و در عین حال دست به سیاه و سفید نزده‌اند، گهگاه در اینجا و آنجا اظهارنظر می‌کنند که کار اینان (گردآورندگان افسانه‌ها) توصیفی است حال آنکه باید تحلیلی باشد. بنده عرض می‌کنم گردآوری افسانه‌ها در روستایی پرت و با ساس و شپش همخانه شدن و مشکلات بسیاری را به جان خریدن به عهده من یا ما و تحلیل، در اتاق کار بزرگ مشرف به کوههای البرز، به عهده شما، بفرمایید این گوی و این میدان. و حالا درباره نشریه‌های نامنظم هم همین را می‌گوییم. کار من در جلد اول همین بوده که هست بفرمایید جلد دوم را که شامل نشریات نامنظم دولتی می‌شود، شما ژرف‌نگری بفرمایید!

قنبیری: اکنون که سال‌ها از انتشار کتاب نگاهی به نشریات گهگاهی می‌گذرد، چه نقص یا نقص‌هایی در آن به نظرتان می‌رسد؟

садات اشکوری: می‌دانید که هیچ اثری بی‌نقص نیست. اما یکی از کارهایی که علاقه‌مند بودم و مقدمات آن را هم فراهم کرده بودم عکس روی جلد شماره اول نشریه‌ها بود. دوست از دست رفته‌ام ذبیح بداغی، آخرین سردبیر مجله هزو و مردم، که شاعر و نویسنده بود و به کار عکاسی هم می‌پرداخت، عکس روی جلد برخی از نشریه‌ها را هم گرفته بود، اما ناشر بر این عقیده بود که اگر این کار را بکنیم قریب صد صفحه به کتاب افزوده می‌شود و هم این موضوع سبب می‌شود بهای کتاب افزایش یابد. دیگر اینکه به دلیل قراردادی که با ناشر داشتم، کمی با عجله نوشتن کتاب را به پایان بردم از این‌رو اگر روزی تجدید چاپ شود بی‌گمان آن را به سلیقه امروزی ام ویرایش خواهم کرد.

خوانندگان، البته، از کتاب استقبال کردند و همین طور اهل قلم صاحب‌نظر درباره آن مقاله‌هایی نوشتن که هم اینجا باید از آن‌ها یاد و تشکر کنم: فرخ امیرفربار در نشریه جهان کتاب، زنده‌یاد محمد تقی صالح‌پور در آدینه و زنده‌یاد محمدرسول دریاگشت در کلک.

## شاعر شعرهای نیمایی؟

قنبری: آقای اشکوری! وقتی درباره شعر شما صحبت می‌شود، نخستین نکته‌ای که به ذهن می‌رسد، این است که شما شاعری هستید معتقد به شعر نیمایی و قالب اصلی شعر شما، نیمایی است حال آنکه بسیاری از همنسان شما از شعر نیمایی دست کشیده‌اند و به شعر آزاد یا شعر سپید روآورده‌اند. شعر نیمایی چه ویژگی‌هایی دارد که به آن دل بسته‌اید؟ از نسل شما فرخ تمیمی هم تا پایان عمر از شعر نیمایی دست نکشید و همین طورم. آزاد.

садات اشکوری: من هم، مثل بسیاری از دوستان شاعر، چنان که پیشتر هم اشاره کردم، مثنوی و غزل می‌سرودم و کمی بعدتر دوبیتی پیوسته یا چهارپاره. نیما را دیر شناختم. نخست با شعر شاملو آشنا شدم، زمانی که شاملو شعر نیمایی هم می‌سرود. این را هم بگویم که سال‌هاست شعر آزاد هم می‌نویسم، نمونه‌اش کتاب چهار فصل. بر این عقیده‌ام که شعر باید دارای نوعی ریتم باشد، خواه نامش را بگذارد وزن و خواه موسیقی کلام. شعر شاملو دارای نوعی وزن است، در جایی هم اشاره کرده‌ام، شاید متاثر از موسیقی کلاسیک است. شاملو، لابد می‌دانید، موسیقی کلاسیک را بسیار

خوب می‌شناخت و بسیاری اوقات موسیقی کلاسیک گوش می‌کرد. شعر آزاد هم اگر دارای نوعی وزن نباشد، نثر است. بسیاری از شعرهایی که در روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌خوانیم و یا به صورت کتاب چاپ شده است، نثریست که به صورت پلکانی نوشته شده است. نمی‌خواهم بگویم وزن امتیازی برای شعر است، اما دارای ویژگی‌هاییست که شعر را از نشر متمایز می‌کند. با دکتر پرویز ناتل خانلری، از صاحب نظران وزن، که کتاب وزن شعر فارسی او از نخستین و بهترین کتاب‌های وزن شعر فارسی است، مصاحبه می‌کردیم. می‌خواستم بدانم آیا به نظر ایشان وزن امتیازی برای قیمعراست یا نه. چندبار سؤالم را تکرار کردم، اما او از پاسخ دادن طفره می‌رفت. وقتی اصرار و سماحت مرا دید، گفت: «نمی‌گوییم امتیازی برای شعر است یا نیست، اما این را می‌توانم بگویم که من شعری را دوست دارم که دارای وزن باشد».

رعایت برخی ظرایف بی‌گمان شعر را رو به تعالی می‌برد از جمله تشبيه، استعاره، کنایه و... وزن. اگر یکی از ظرایف بیانی را کنار گذاشتیم در عوض ظرایف بیانی دیگر را جانشین آن کردیم. وزن عروضی را حذف کردیم به وزن نیمایی رو آوردیم، وزن نیمایی را نپذیرفتیم موسیقی کلام را جانشین آن کردیم. به هر حال آنچه شعر را از غیر شعر متمایز می‌کند نوعی «ریتم» است حالا شما نامش را هر چه می‌خواهید بگذارید.

اینکه چرا من به شعر نیمایی رو آوردم، یکی از دلایل چه بسا ذهن و زبانم بود. گاهی ذهن و زبان آدمی چنان با وزن عروضی محشور است که تنها به قالب کلاسیک می‌اندیشد و اگر به قالب دیگری روی آورده کارش سطحی و پیش‌پا افتاده از کار در می‌آید. نزدیکی ذهن و زبان آدمی را به نوعی شعر یا به نوعی «ریتم» نمی‌توان نادیده گرفت. برای مثال نمی‌توان توقع داشت شهریار شعر نیمایی درخوری بنویسد همچنان که در شعرهایی که او در قالب نیمایی

سروده موفق نبوده است. همین طور از نیما نمی‌توان توقع داشت غزل درخوری بسراید و اگر هم به این کار پردازد، که نپرداخته است، بی‌گمان موفق نخواهد بود. این مثال را می‌توانیم تعمیم بدھیم به شاملو، اخوان، سیمین بهبهانی و... اخوان ثالث حتی یک شعر آزاد نسروده است و شاملو در برخی از شعرهای نیمایی که سروده به زبان و بیانی درخور دست یافته اما مهارت او بیشتر در

سرودن شعر آزاد یا به اصطلاح شعر شاملوی است.  
تبرستان  
 من فکر می‌کنم وقتی کسی راهی را انتخاب می‌کند، خواه در شعر و خواه در نثر، بهتر است در تعالی آن بکوشد. ممکن است در حاشیه راه اصلی به صورت تفتنی به قالب‌ها یا شیوه‌های دیگر نوشتاری روی بیاورد، اما راه اصلی را به گونه‌ای جدی‌تر پی‌گیرد. برای مثال شاملو به راه خود رفت، مثنوی و چهارپاره هم سروده و همین طور شعر نیمایی که از موفق‌ترین شعرهای نیمایی او «ماهی» و «با چشم‌ها» است؛ اما هیچ‌گاه از راه اصلی خود فاصله نگرفته است.

۱۲۳

قنبی: در شعرهای تان بیشتر با نماد و کنایه رو به رو هستیم، یعنی این دو مقوله در شعر شما برجسته‌تر است. چه چیزی سبب می‌شود که بیشتر به نماد و کنایه روی بیاورید؟

садات اشکوری: شاید مربوط می‌شود به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم یا به خلقيات شخص. هستند کسانی که به قول معروف «صراحت گفتار» دارند و کسانی که به اشاره و کنایه روی می‌آورند؛ اما آنچه مسلم است در شعر معمولاً «صراحت» جایگاهی ندارد و کمتر شاعر موفقی را سراغ داریم که بدیع را نادیده گرفته باشد.

قنبی: به هر حال هیچ‌کس بهتر از شما نمی‌تواند توضیح بدهد که چرا از نماد و کنایه استفاده می‌کنید. من می‌گویم که این جزء دستگاه شعری شماست.

садات اشکوری: قبول. اما نمی‌دانم چه اصراری دارید که من چند کلمه‌ای کنار

هم بچینم و پاسخ شما را بدhem. دوست عزیز! شما که خودتان شاعرید و می‌دانید که زبان شعر زیان کنایه و استعاره و تشبیه و... است. اگر شعری فاقد این ویژگی‌ها باشد، شعر نیست. بعد بسیاری از آنچه در شعر می‌آید آگاهانه نیست. تازه آنچه شاعر می‌بیند در ذهن او ته‌نشین می‌شود و گاهی سال‌ها بعد در سط्रی یا بندي از شعر او رخ می‌نماید.

قنبیری: در سؤال قبلی ام به جواب قطعی نرسیدم، اما اشکالی ندارد. حالا می‌خواهم بپرسم خاصیت شعر نو شدن است. حال آنکه درباره شعر شما می‌گویند که از آغاز شاعری تان تا امروز تغییری نکرده‌ایست. آیا شما این حرف را قبول دارید؟

садات اشکوری: به هیچ وجه. وقتی کتاب از برکه‌ها به آیه منتشر شد...

قنبیری: در چه سالی؟

садات اشکوری: در سال ۱۳۶۸. این کتاب شامل هفت مجموعه شعر چاپ شده و چاپ نشده است. و شعرها با توجه به تاریخ سروden آن‌ها تنظیم شده است. کسانی که این کتاب را مطالعه کرده بودند و بسیاری از آن‌ها هم اهل فن بودند، خلاف نظر شما را داشتند. گفتند، هر چه به پایان کتاب نزدیک می‌شویم می‌بینیم شعرها منسجم‌تر است و نوتر. انگار به زبان و بیان تازه‌ای دست یافته‌ای. اشکال کار در این است که بسیاری از افراد شعرهای آدمی را نمی‌خوانند یا به شعرهایی که در اینجا و آنجا چاپ شده است استناد می‌کنند و یا به اظهارنظرهای کسانی که قضیه را جدی نگرفته‌اند، توسل می‌جویند. کسی که درباره شعر شاعری اظهارنظر می‌کند نخست باید تمامی شعرهایش را بخواند و سیر تحول کارهایش را پی‌گیرد و بعد سخنی بر زیان آورد. بی‌آنکه قصد مقایسه داشته باشم، عرض می‌کنم: وقتی مجموعه آثار نیما منتشر شد، به این نتیجه رسیدیم که شعرهای سال‌های پایانی عمر او، که اغلب هم شعرهای کوتاه است،

بسیار منسجم و موجز است و به خوبی می‌توان تشخیص داد که نیمای جوان برای رسیدن به چمنزاری دل‌انگیز، راه سختی را پشت سر گذاشته است. دو دیگر اینکه مفهوم «نو شدن» برای برخی کسان ایجاد سوءتفاهم کرده است. آیا کسی که به زبانی روی می‌آورد که کسی از حرف او سر درنمی‌آورد، نوآوری کرده است؟ به قول «یعقوب لیث صفاری»: زبانی را که من درنیابم... بگذریم.

در چنین مواقعي می‌گویيم: فرض کنيد شخصی کتی پوشیده که تا زیر گلویش دگمه دارد، تکه‌ای چرم را به یقه کتش دوخته و همین طور به هر آستین کتش در قسمت آرنج، به گونه‌ای که آستین کت را به دو رنگ درآورده است. اين نوآوری است. اما کسی که کتش را وارونه پوشیده و چنین وانمود می‌کند که کاري کرده است کارستان در واقع خود را مضحكه اين و آن کرده و از مفهوم نوآوری سر در نیاورده است. در دوره مشروطه، برخی تصویر می‌کردند که اگر نام پدیده‌های جدید و اغلب وارداتی را در شعرشان بیاورند، نوآوری کرده‌اند هم از اين سبب می‌گویيم که برخی کسان به مفهوم «نوآوری» پی نبرده‌اند و به بي راهه می‌روند.

قىرى: من که شعرهای شما را خوانده‌ام می‌گویيم، آرام آرام جلو می‌رويد و انگار دیواری کشیده‌ايد و نمى خواهيد چيزى از بیرون داخل اين دیوار شود. سادات اشکورى: نه! اين طور نىست. کدام دیوار؟ نمى دانم از چه زاویه‌ای به شعرهای من نگاه می‌کنيد. پرويز حسيني، از شاعران و ناقدان جنوب، لطف کرد و نقدی نوشت بر دو مجموعه از شعرهایم (تصویرهای بامدادی و هوای منتشر)، در يكى از شماره‌های ویژه‌نامه هنر و ادبیات گیلهوا که زنده‌یاد محمد تقی صالح پور منتشر می‌کرد. ايشان به نکته جالبی اشاره کرده بود که تصویر نکنيد فلاحت در شعرش همه از آب و گیاه و سنگ و پدیده‌های طبیعت می‌گويد، اما وقتی دقت می‌کنيد می‌بینيد سنگ در شعر او همه‌جا سنگ نىست بلکه در هر شعر دارای مفهوم جدیدی است و همین طور پدیده‌های دیگر، و اين نشان مى‌دهد که او شعرها را به دقت خوانده است.

کسی که به طور مرتب مطالعه می‌کند و تجربه می‌اندوزد و نیز شعر را تفند به حساب نمی‌آورد، بی‌گمان شعرش رو به تعالی می‌رود. اما همان‌طور که اشاره کردم گاهی به چشم می‌آید و گاهی نیاز به کمی تأمل دارد؛ یعنی تحول و تعالی در عمق صورت گرفته است نه در سطح.

از طرفی شاعران شیبیه کسانی هستند که به راه می‌افتنند تا قله‌ای را فتح کنند. برخی در آغاز راه می‌مانند، برخی به نیمه راه یا به دامنه می‌رسند و برخی به حوالی قله؛ و چه بسا هیچ‌کس به قله نمی‌رسد. مهم حرکت است. رسیدن یعنی متوقف شدن، حال آنکه تا مقصدی در کار است حرکت ادامه دارد.

دیگر اینکه وقتی شاعری به زبان و بیانی دست می‌یابد و به اصطلاح ثبت می‌شود، نمی‌خواهد از آن فضا دست بکشد و از این شاخه به آن شاخه بپردازد. او به آسانی از چنان جایگاهی سر در نیاورده است از این‌رو نمی‌خواهد راهی را که سال‌ها طی کرده ادامه ندهد و به راه تازه‌ای قدم گذارد. این کار یعنی از نو آغاز کردن و نمی‌توان گفت که آیا می‌تواند به حوالی جایی که قبلاً رسیده نزدیک بشود یا نه.

قنبیری: در این شکی نیست که زبان شعرتان مختص خودتان است. رضا براهنی از شما به مثابه شاعر تأثیرگذار در او اخر دهه پنجاه و اوایل دهه شصت نام برده آیا از این تأثیرگذاری کاسته شده است؟

سادات اشکوری: من، البته، تأثیرگذاری را گذرا می‌دانم. معمولاً شاعران جوان از شاعران قبل از خود تأثیر می‌پذیرند اما به تدریج به زبان و بیان ویژه خود دست می‌یابند. بسیاری از اهل فن بر این عقیده‌اند که هر چه بر سال‌های شاعری ام افزوده شده شعرهایی منسجم‌تر و بهتر شده است، حال آنکه اکثر شاعران معاصر بهترین شعرهای خود را در دهه چهل تا پنجاه عمرشان سروده‌اند و بعد به تکرار رو آورده‌اند.

## نسلی که حرام شده است!

قنبri: گاهی فکر می‌کنم چرا شما را که مسئول صفحات شعر آدینه و دنیای سخن بوده‌اید، کار روزنامه‌نگاری کرده‌اید، پژوهش مردم‌شناسی کرده‌اید، ترجمه کرده‌اید و... به حاشیه می‌رانند و درباره شما سکوت پیشه می‌کنند؟ آیا چنین سرنوشتی در انتظار من و دوستانم هم خواهد بود؟

سادات اشکوری: منظور شما را از این سؤال متوجه نمی‌شوم.

قنبri: بگذارید خودمانی تر بگویم. منظورم این است که فعالیت‌های هنری و ادبی شما را پاس نداشته‌اند یا حرمت نگذاشته‌اند.

سادات اشکوری: من اگر کاری کرده‌ام، که کار مهمی نکرده‌ام، قصدم این نبوده که مرا روی دست بلند کنند و در ستایش من داد سخن بدھند. از طرفی آدمی، اگر کاری کرده باشد، نمی‌تواند بلندگو به دست بگیرد و جار بزند که من چنین و چنان کرده‌ام. در کار نوشتن، خواه شعر و خواه داستان، این خوانندگان هستند که شاعر و یا نویسنده خود را می‌یابند. اما نکته اینجاست که متأسفانه بسیاری از خوانندگان، شاعر و نویسنده خود را کشف نمی‌کنند بلکه به آثار شخصی که نامش به درست یا به غلط بر سر زبان‌ها افتداده است، روی می‌آورند. هر سال

کتاب‌های بسیاری چاپ می‌شود که در میان آن‌ها کتاب خوب هم کم نیست، اما بسیاری از آن‌ها در اینبارها می‌مانند و به فروش نمی‌روند. اما کتاب داستان یا مجموعه شعری، وقتی به هر دلیل برنده جایزه‌ای می‌شود، در یک سال به چاپ پنجم یا ششم می‌رسد؛ در حالی که اگر برنده جایزه نشده بود چه بسا هزار نسخه آن هم در یک سال به فروش نمی‌رفت. یعنی خواننده به خود زحمت نمی‌دهد تا شاعر یا نویسنده‌اش را کشف کند و نمی‌داند چه بسا نویسنده دیگری هست بهتر از آن کسی که جایزه برده، اما کسی به او توجه نداشته و گفتنام مانده است.

متأسفانه امروز تبلیغات در به شهرت رساندن یک شخص نقش اساسی دارد و مردم تنها شاعر یا نویسنده‌ای را می‌شناسند که در روزنامه‌ها با او مصاحبه می‌کنند، در رادیو و تلویزیون ظاهر می‌شود و همین طور در مجتمع و محافل، و اهل قلمی که در این حال و هوای نباشد، کسی او را نمی‌شناسد. این حرف‌ها را در پاسخ به سؤال شما گفتم و گرنه می‌دانید که من اصلاً و ابدأ در این عوالم نیستم و کار خودم را می‌کنم و در این فکر نیستم که کسی آن را بپسندد یا نپسندد. دیرگاهی است که در زمینه‌های گوناگون به بی‌نیازی رسیده‌ام و از اینکه نامم یا عکسم در فلان روزنامه یا مجله بباید، خوشحالم نمی‌کند و در مسائل مادی هم، خوشبختانه، به آنچه دارم، که خودتان می‌دانید چیزی نیست، قانعم؛ یکی از دلایل این است که من مرید حافظم نه راکفلر!

**قنبیری:** به نظرم جامعه ادبی مهم‌تر از مخاطب شعر است؛ منظورم این است که جامعه ادبی پاسخ درخوری به شما و به شاعران نسل شما نداده.

**سادات اشکوری:** شاید سؤال شما را خوب متوجه نمی‌شوم. ببینید عزیز من؛ نسل ما حرام شده است. شاعران قبل از ما با ما دوازده تا پانزده سال تفاوت سن داشتند اما چون وابسته به گروه‌های سیاسی بودند و در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ۲۵ تا سی سال سن داشتند، در واقع مردم آن‌ها را می‌شناختند؛ برای اینکه

گروههای سیاسی که به آن وابسته بودند برای آن‌ها تبلیغات می‌کردند و... در آن زمان گروه شاعران میانی، یعنی نسل ما، سر بلند نکرده بودند و دوران نوچوانی را پشت سر می‌گذاشتند. وابستگی به گروههای سیاسی و همین طور آزادی نسبی مطبوعات و گردهم‌آیی، در قبل از سال ۱۳۳۲، در به شهرت رساندن آن‌ها نقش اساسی داشته است.

بعد از انقلاب هم جوان‌ترها گهگاه از آن‌ها نام می‌برند <sup>از این‌ها</sup> اما ما را نادیده می‌گرفتند و هنوز هم چنین می‌کنند. این بود که نسل میانی شاعران، که ما باشیم، جز در مواردی، به یک معنی فراموش شدیم و حتی می‌توان گفت جوان‌ها، برای ثبیت نام خودشان، مبنا را بر حذف ما گذاشته بودند. البته نه فکر کنید که این موضوع از نظر من اهمیت دارد، بلکه صرفاً پاسخ سوال شما را، از دید خودم، می‌دهم و گرنه اگر نام و اثری ارزش ماندگاری داشته باشد هیچ عاملی نمی‌تواند آن را محوكند و برعکس.

۱۲۹

گذشته از این‌ها نسل جوان بسیاری از اهل هنر و ادب ما را نمی‌شناسد. بزرگانی چون امیرحسین روحی، کاوه دهگان، منوچهر صفا، علی‌اصغر خبره‌زاده، ناصر نیرمحمدی و... از دنیا رفتند و در روزنامه‌ها حتی یک سطر درباره آن‌ها ننوشتند اما یکی از همپالکی‌ها یا همنسان اهل قلم که به سردرد مبتلا می‌شود و به درمانگاهی مراجعه می‌کند، صفحات بسیاری را برای او سیاه می‌کنند. و تازه جوان اهل قلم ناآگاهی خود را از آگاهان نسل قبل نمی‌پرسد. همین چند روز پیش خبری دیدم در روزنامه‌ای که کافه نادری قرار است به فروش برسد. می‌دانیم که هتل نادری دومین هتل است، بعد از «گراند هتل»، که در تهران ساخته شده، گویا در سال ۱۳۰۶ش. کافه نادری پاتوق بسیاری از اهل قلم بود اما روزنامه‌نگار جوان نمی‌داند که چه کسانی به کافه نادری می‌رفتند و از پنج نفری که نام برده یک نفر آن‌ها، با اطمینان می‌گوییم، هرگز به کافه نادری نرفته

است. شبیه این است که بگوییم پاتوق سهراب سپهری کافه فیروز بوده در حالی که مطمئن که سهراب سپهری هیچگاه پا به کافه فیروز نگذاشته است. آن جوان نمی داند که چهار نفر مورد نظر او هم گهگاه به کافه نادری می رفتد اما از کسانی که به طور مرتب و گاهی هر روز به کافه نادری می رفتد، نام نمی برد.  
گذشته از این ها کسانی نام آورند که در هر روزنامه و مجله و محفل و مجلسی حضور دارند، چنین آدمهایی اگر کم مایه هم باشند پر مایه جلوه داده می شوند. این موضوع البته اختصاص به این زمان و زمانه ندارد، در گذشته و قبل از انقلاب هم چنین بوده است.

## گرتهای از رؤیا

قنبیری: آقای اشکوری! نوعی اضطراب و دلتنگی و گرتهای از رؤیا در شعر شما به چشم می خورد، ممکن است توضیح بدهید که از کجا نشست گرفته است؟ سادات اشکوری: در سال‌های دور مقاله‌ای خواندم در مجله‌ای درباره موسیقی، گمان می‌کنم با عنوان «موسیقی ما غم انگیز است» که در آن نویسنده به نکته جالبی اشاره کرده بود و اینکه حتی در چهار مضراب، که دارای ریتم تنده است، نوعی اندوه احساس می‌شود. در شعر ما هم، به قول ادبای قدیم، این موضوع مسبوق به سابقه است.

شهید بلخی، بیش از هزار سال پیش، گفته است:

اگر غم را چو آتش دود بودی      جهان تاریک بودی جاودانه  
در این گیتی سراسر گر بگردی      خردمندی نیابی شادمانه  
و همین طور فردوسی و مولوی و حافظ و... از معاصران نیما و شاملو و اخوان  
و دیگران هر یک به نوعی اضطراب و دلوپسی را حس کرده‌اند و سرانجام  
نسیمی هم از آن به ما کوچکترها رسیده است!

رنج و درد و اضطراب و دلوپسی درونمایه همه هنرهای ما بهویژه شعر است.

از طرفی ما با هزار خون دل می‌سازیم اما هستند کسانی که آنچه را ساخته‌ایم، خراب می‌کنند. هرگاه تلاش کردیم بهتر زندگی کنیم، آن مختصری را هم که به دست آورده بودیم، از دست دادیم. حالا شما بگویید اضطراب و دلواپسی در شعر من یا ما از کجا نشئت گرفته است. اکنون من در هفتاد سالگی اگر مشکل قلبی پیدا کنم تکلیف چیست. نه بیمه هستم و نه پولی دارم که بیست یا حتی سی میلیون تومان بدhem تا جراح محترم قلبم را عمل کند! <sup>برستان</sup> این موضوع تنها شامل حال من نمی‌شود، تقریباً بسیاری از اهل قلم چنین وضعی دارند و حتی وضع برخی بدتر از من است.

## ترجمه شعر

قنبri: شما ترجمه هم کرده‌اید، اما رمان و داستان. شاید برخی بگویند که یک شاعر چرا رمان و داستان ترجمه می‌کند و شعر ترجمه نمی‌کند؟

садات اشکوری: قبل از هر حرف و سخنی بگوییم که من خود را مترجم نمی‌دانم. زبان فرانسوی را دوست داشتم و بعد از انقلاب کمی بیشتر به این زبان پرداختم. کتاب مسافر ژولین گرین را دکتر محمد تقی غیاثی به من مرحمت کرد و گفت: «اگر خوشت آمد داستان اول را ترجمه کن». و من وقتی کتاب را خواندم آنقدر خوشم آمد که چهار داستان آن را ترجمه کردم و مواردی هم بود که در ترجمه برخی جمله‌ها تردید داشتم یا سر در نمی‌آوردم و از دکتر غیاثی کمک گرفتم. ایشان، چنان که می‌دانید سال‌ها در فرانسه بوده و دکتر در زبان و ادبیات فرانسه است. گمان می‌کنم زبان فرانسوی را بهتر از زبان فارسی می‌داند! پست جنوب آنتوان سنت اگزوپری را هم اوایل دههٔ شصت علی دهباشی به من داد تا ترجمه کنم. در آن سال‌ها، در انتهای خیابان کاج، همسایه دکتر بهروز دهزاد بودم. به ایشان، که تحصیل کردهٔ فرانسه است، پیشنهاد کردم آن را ترجمه کند و من ترجمه او را ویرایش کنم. پس از ترجمه او به این نتیجه رسیدم که من هم آن را ترجمه کنم و این کار را

کردم و بعد دو ترجمه را با متن مقابله کردم و هر جمله را، از او یا من، که زیباتر بود انتخاب کردم و به همین دلیل ترجمه به نام دو نفرمان منتشر شد.

من در واقع به سبب علاقه‌ام به زبان فرانسوی و چند سال تحصیل در انجمن ایران و فرانسه و همین طور مطالعه مداوم کتاب و مجله، در دوره‌ای خاص، دست به این کار زدم و گرنه می‌دانی که کارم چیز دیگری است. و آنچه ترجمه کرده‌ام، با تمامی دقت و تأمل، بی‌گمان بی‌نقص نیست.

اما درباره ترجمة شعر باید بگوییم مشکل این کار در ترجمه، ترجمة شعر است. می‌توانم متوجه نامدار بسیاری را نام ببرم کنم داستان‌ها و رمان‌های زیادی ترجمه کرده‌ام اما به ترجمة شعر نپرداخته‌ام از جمله ابوالحسن نجفی، محمد قاضی، م. ا. به‌آذین، نجف دریاندی، مهدی سحابی، مهدی غبرایی و... تازه برخی بر این عقیده‌اند که شعر را باید شاعر زیان‌دان ترجمه کند و در این مورد، شاید، متوجه نگذان موفق نبوده‌اند.

احمد شاملو، محمد مختاری، فرامرز سلیمانی و... از شاعرانی هستند که به ترجمة شعر رو آورده‌اند اما وقتی دقت می‌کنیم می‌بینیم که زبان و بیان خود را به کار برده‌اند، از این‌رو با اینکه شعر شاعران مختلف را ترجمه کرده‌اند و می‌بایستی زبان و بیان هر یک از آن شاعران با هم فرق داشته باشد، اما با کمی دقت متوجه می‌شویم که همه آن‌ها انگار مثل مترجم شعر سروده‌اند. تکلیف کسانی هم که به نام مترجم شعر مشهور شده‌اند و ترجمه‌هاشان هم به چاپ‌های متعدد رسیده است، روشن است. این متوجه حتی آنقدر ذوق شاعرانه ندارند که کلمه‌ای شاعرانه را جانشین کلمه غیرشاعرانه کنند. کلمه‌های متراوف بسیاری هست که مترجم شعر باید کلمه‌ای را انتخاب کند که به ذهن و زبان شاعر نزدیک‌تر است. برای مثال حافظ می‌گوید: «حال مشکین که بر آن عارض گندمگون است» مترجم باید به این موضوع توجه داشته باشد که عارض به

معنای چهره، صورت، سیما و... است اما در زبان حافظ «عارض» جایگاه دیگری دارد پس باید مترجم واژه‌ای را انتخاب کند که به عارض نزدیک‌تر باشد.

شاعرانی در اینجا و آنجا، به صورت پراکنده، برخی از شعرهای معروف خارجی، اغلب فرانسوی، را ترجمه کرده‌اند و گاهی به شعر فارسی. یکی از بهترین ترجمه‌ها ترجمه شعر بسیار زیبای «پل میرابو» (Le Pont Mirabeau) اثر آپولینر (Apollinaire) از دکتر پرویز ناتل خانلری به شعر فارسی است با این مطلع «زیر پل آب روان می‌گذرد». شاعران دیگر ما در ترجمه برخی از شعرهای شاعران فرانسوی ذوق به کار برده‌اند و زیبا ترجمه کرده‌اند از جمله نادر نادرپور، یدالله رؤیایی، حسن هنرمندی و احمد شاملو.

از نخستین مجموعه‌های دو زبانه، سه مجموعه است، با چاپ بسیار خوب، که مشخصات کتاب‌شناسی آن‌ها از این قرار است:

۱- بهترین اشعار هنری لانگ‌فلو، ترجمه دکتر محمدعلی اسلامی، انتشارات سخن، تهران: ۱۳۳۷.

۲- بهترین اشعار رابرت فراست، ترجمه فتح‌الله مجتبایی، انتشارات سخن، تهران: ۱۳۳۸.

۳- بهترین اشعار والت ویتمن، ترجمه سیروس پرهام، انتشارات سخن، تهران: ۱۳۳۸.

این مجموعه‌ها در سال‌های اخیر تجدید چاپ شده است.

از ترجمه‌های خوب دیگر می‌توان حماسه اندوه (مجموعه‌ای از شعر ارمنی) به ترجمة آنک خاچادوریان (۱۳۴۷) و هفت چهره از شاعران معاصر ایتالیا تدوین و ترجمه نادر نادرپور و جینا لا بربولا کاروزو با همکاری بیژن هوشیدری و فرناندو کاروزو (۱۳۵۳)، سنگ آفتاب به ترجمه احمد میرعلایی (۱۳۵۲) و... را نام برد. بعد از انقلاب مجموعه‌های شعر بسیاری ترجمه شده است از جمله:

مجموعه دو زبانه انتشارات هرمس، مجموعه «در قلمرو شعر جهان» انتشارات مروارید که در برخی از کتاب‌های این مجموعه‌ها مترجمان به زبان شعر نزدیک شده‌اند و نیز کارهای پراکنده‌ای که ناشران دیگر منتشر کرده‌اند، بهویژه شعر فرانسه در سده بیست به ترجمه و توضیح محمد تقی غیاثی.

با این همه عقیده دارم اگر کسی می‌خواهد از مطالعه شعری لذت ببرد بهتر است آن را به زبان اصلی بخواند و البته این موضوع مغایر نیست با این نظر که اگر کسی در خود توان ترجمه شعر را می‌بیند، از این کار غفلت کند. چه بسا شعرهای فردوسی، حافظ، خیام، مولوی و... که به زبان‌های دیگر ترجمه شده نقص‌هایی داشته اما فراموش نکنیم که هم این موضوع سبب شده است تا دیگران، حتی به صورت گرته‌ای، با ادبیات بسیار غنی ما آشنا شوند. ترجمه، بهویژه ترجمه شعر، بی‌گمان هیچگاه منطبق و زیباتر از اصل نخواهد بود؛ اما اگر ترجمه هم نکنیم، از لذت مطالعه شعر دیگران محروم شده‌ایم و به یک معنی زیبایی آن سوی کوه را، که چه بسا چمنزاری باشد، نادیده گرفته‌ایم. جالب است من که به گویش‌های اشکوری و مازندرانی و گیلکی کاملاً آشنایی دارم وقتی ترانه‌ای را از این گویش‌ها به زبان فارسی برمی‌گردم، بسیار پیش‌پا افتاده و سطحی به نظر می‌آید حال آنکه در گویش اصلی بسیار زیبا و دلنشیں است.

بگذریم که برخی شعرها گاهی به سبب کاربرد کلمات خاص برای ایجاد ریتم و گاهی به سبب کاربرد صنایع شعری، برای مثال ایهام، و گاهی به سبب ویژگی‌های فرهنگی و اعتقادی، به یک معنی ترجمه‌نایابی است یا در ترجمه بسیاری از ظرایف آن‌ها از دست می‌رود. وقتی سعدی می‌گوید: «شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی» مسلم است که در ترجمه حرف «شین» یا صدای خاص آن تکرار نمی‌شود یا «شهاب تبریزی» می‌گوید: «آن کلاتر ز عزیزی پرسید / که مرا آرزوی خر باشد / زین خران جمله کدامین بخرم؟ /

گفت: آن خر که کلان‌تر باشد.» ببخشید اگر مثالم کمی رکیک است اما به واقع «ایهام» را در این شعر و شعرهای بسیاری در ادبیات ما چگونه می‌توان مستقل کرد؟ آیا «کلانتر» آن‌ها با «کلان‌تر» ما همخوانی دارد؟ همین‌طور ویژگی‌های فرهنگی، وقتی حافظ می‌گوید: «یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم محور» ما می‌دانیم قضیه از چه قرار است و بی‌درنگ پس از مطالعه این مصراج یعقوب و بی‌تابی‌هایش، سرزمنی کنعان و خار مغیلاش و دلتیگی‌های یوسف و نیرنگ‌های برادرانش پیش چشم ما می‌آید؛ حال آنکه شخصی‌که در آن‌سوی روزگار می‌گذراند با خواندن این مصراج پی می‌برد که «ژوزف» نامی یک‌دوز به مکانی به نام «کنعان» می‌آید.

من حتی سعی کردم با مثال‌های ملموس نظرم را بگویم و گرنه موضوع پیچیده‌تر از آن است که به سادگی از کنار آن بتوان گذشت. گاهی پیچیدگی‌های زبانی در شعر به گونه‌ای است که بی‌گمان باید گفت ترجمه آن محال است. می‌دانید که ترجمه فیتز جرالد از رباعیات خیام، که این همه مشهور شده، به آن سبب است که مترجم روح شعر را، به‌زعم خود، از خیام گرفته و بعد آن را به زبان انگلیسی سروده است. بگذریم.

قنبیری: پس به نظر شما چون شعر ترجمه‌پذیر نیست، نباید ترجمه شود؟

سادات اشکوری: نه! من چنین حرفی نمی‌زنم. اما می‌گوییم در بهترین ترجمه‌های شعر، بی‌گمان مترجم نمی‌تواند بیش از ۵۰ درصد از زیبایی‌های شعر را منتقل کند. با این همه باید شعر را ترجمه کنیم تا با فضای شعر دیگران آشنا شویم. اما این حرف نه به آن معناست که از ترجمه‌های دست‌وپا شکسته متاثر شویم و خیال کنیم آن شاعران این‌گونه شعر گفته‌اند پس ما هم مثل آن‌ها شعر بگوییم. جالب است که گاهی شاعر جوان چنان تحت تأثیر ترجمه شعرها قرار می‌گیرد که فراموش می‌کند شاعر آن شعرها مسیحی

است و هم او نیز با نگاه شاعر مسیحی، از مسیح در شعرش یاد می‌کند.  
ما که دیوان شعر هزار و اند ساله داریم، بهتر است شعر شاعران خود را  
بخوانیم و از آن‌ها متأثر شویم. جوانی که حتی یکبار شعر فردوسی، مولوی،  
سعدی، حافظ، نظامی، خاقانی، عطار، سنایی، ناصرخسرو و... را نخوانده به  
مصدقاق «مرغ همسایه غاز است» شاهکارهای شعری ما را نادیده می‌گیرد، و به  
ترجمه‌هایی، که بسیاری از آن‌ها پر از اشکال است، بدل می‌بنند.

قبری: اشاره کردید به کسانی که شعر شاعران بیگانه را به شعر فارسی  
ترجمه کرده‌اند، ممکن است بیشتر توضیح بدھید؟  
садات اشکوری: یکی از بهترین ترجمه‌های شعر به شعر، ترجمة احمد  
شفایی از هوپ هوپ نامه‌ی میرزا علی اکبر صابر است.

میرزا علی اکبر صابر طاهرزاده از شعرای بزرگ ترک‌زبان متولد شماخی و از  
ایران‌دوستان بنام است که در انتقاد از اوضاع اجتماعی و سیاسی عصر خود و  
مخصوصاً محیط قفقاز و ایران شعر سروده است. اهل فن بر این عقیده‌اند که  
علی اکبر دهخدا و نسیم شمال، در شعر، از او تأثیر پذیرفته‌اند.

به سبب مشترکات فرهنگی، همسایگی و یا هر دلیل دیگر مترجم در ترجمه  
آن چنان موفق بوده که نمی‌توان تشخیص داد که هوپ هوپ نامه به زبان ترکی  
سروده شده یا به زبان فارسی. من اکنون کتاب را می‌آورم و نمونه‌هایی از آن را  
می‌خوانم:

سطرهایی از آغاز شعر «به کارگران باکو»:

وارونه شده کار جهان، گردش عالم،  
حالا شده هر کارگری داخل آدم!  
یعنی چه، بهر کار دخالت بکند او؟

یا پهلوی اریاب جسارت بکند او؟  
بر یک نفس راحت جرأت بکند او؟  
بالخاصه سر مزد عداوت بکند او؟

وارونه شده کار جهان، گردش عالم،  
حالا شده هر کارگری داخل آدم!...

(هوپ هوپ نامه، ص ۴۵، نشریات دولتی آذربایجان، باکو: ۱۹۶۵)

دو بند اول از ترجیع بند «می فروشم»:

ملا دائی، چاره‌ای کن، شد دهان خلق باز  
لیکن این عیبی ندارد، گرچه می خواند لغاز،  
روی یک کاغذ نویس اعلان من، ای چاره‌ساز:  
کردهام در ری دکانی معتبر امروز باز،  
میفروشم خیلی ارزان من در آن هر جور شیئی،  
مشتری، آی مشتری! من میفروشم ملک ری!

در دکانم هست از هر قسم و هرگونه مواد  
رایت کی، جام جم یا همچنین تخت قباد،  
گرچه بهر آنکه بنمایند بازارم کساد،  
روزو شب کوشش کند یکمشت ایرانی نزاد،  
لیک من بی اعتنایم، میفروشم باز، هی!  
مشتری، آی مشتری! من میفروشم ملک ری!...

(همان، ص ۲۴۱)

و این هم شعر کامل «رویت مه و...»:

رویت مه و جمال تو خور، ابرویت کمان،  
آهوی چشم، مورچه - خط، مار - زلفکان!

در سیب چانه تو ز نخدان چو جاه ژرف،  
مژگان چونی، لبان چو عسل، تن چنان کتابان

گردن صراحی و قد و قامت چنان چنار،  
اندام نقره، گونه تو سرخ چون انار،

حال تو فلفل سیه و موی چون غراب،  
قاوه!... چه خنده آوری، ای خانمان خراب!

(همان، ص ۲۴۹)

## حرف آخر

قنبیری: آیا رؤیاهاتان را گم کرده‌اید آقای اشکوری؟ این احساس به شما دست داده که رؤیاهاتان گم شده است؟

садات اشکوری: فکر می‌کنم کسی که با شعر زندگی می‌کند در واقع با رؤیا زندگی می‌کند. به زیان دیگر آدمی که در وادی شعر سیر می‌کند با مسائل ملموس جامعه چندان درگیر نیست و انگار در خواب و خیال به سر می‌بزد.

قنبیری: از چه چیزی می‌ترسید؟

садات اشکوری: راستش را بخواهید از همه‌چیز! اما آنچه مسلم است از مرگ نمی‌ترسم برای اینکه هر موجود زنده‌ای رو به فنا می‌رود. ترسم از این است که زمین‌گیر شوم و نتوانم روی پایم بایستم.

بهترین نوع مردن «مرگ آسان» است. حالا که قرار است آدمی برود بهتر است یکباره از دنیا برود بی‌آنکه رنج بکشد. فکر می‌کنم جواب سؤال شما را دادم.

قنبیری: سهم شما از جهان چیست؟

садات اشکوری: هیچ. به قول فروغ «سهم من آسمانی است که آویختن پرده‌ای آن را از من می‌گیرد.» از جامعه طلبکار نیستم و می‌دانم کسانی که بدتر از من

زندگی می‌کنند بیشتر از کسانی هستند که بهتر از من روزگار می‌گذرانند. هرگز در این فکر نبودم که خانه فلان و اتومبیل بهمان داشته باشم. آن سال‌ها که جوان بودم به دست آوردن این چیزها چندان مشکل نبود، اما من نمی‌خواستم. آدمی چگونه می‌تواند در کشوری که مردمش این همه گرفتاری دارند، کودکان بسیاری در شهرهای بلوچستان پا بر هنر به مدرسه می‌روند و... به چیزهایی فکر کند که ۸۰ درصد مردم فاقد آن هستند.

### نبرستان نبرستان.info

**قخبری:** فکر می‌کنید دنیا چیزی به شما بدھکار است؟  
садات اشکوری: این چه حرفیست؟ هیچ کس هیچ چیزی به من بدھکار نیست. همین مختصری که حق آدمی است اگر به آدمی داده شود، کافی است؛ به شرطی که همان را هم از او نگیرند.

**قخبری:** هفتاد سال تنها زندگی کردن دشوار نیست؟

садات اشکوری: خیر. درست است که گفته‌اند، و به حق هم گفته‌اند، انسان موجودی است اجتماعی؛ اما من عقیده دارم انسان همیشه تنهاست. گفت: «من در میان جمع و دلم جای دیگر است.» از طرفی من چند سالی تنها بودم و با یکی دو تن از نزدیکانم زندگی می‌کردم اما می‌گوییم، کاش آن سال‌ها هم در تنها بی سپری شده بود! بعد هم بعضی اتفاق‌هایی که در زندگی آدمی می‌افتد، ناخواسته است. اینکه می‌خواستم آن‌گونه زندگی کنم یا فضای زندگی را به گونه‌ای تدارک دیدند تا کامم تلغی شود، دو مسئله جداگانه است. اما ناراضی نیستم. روزی که در بانک شروع به کار کردم، چاره‌ای نداشتیم. باید کار می‌کردم تا بتوانم زندگی کنم. اینکه از بد حادثه هفت سال از عمرم در بانک تلف شد، همان‌طور که توضیح دادم، دست خودم نبود و دو سال در روزنامه که توضیح دادم و همین‌طور نه سال در اداره فرهنگ عامه تا مرکز مردم‌شناسی ایران، کاری که عاشقانه دوست می‌داشتم. گذشته، گذشته است. مثل هر آدمی من هم اشتباه کرده‌ام اما آنچه

مسلم است نه سرکسی را کلاه گذشته ام، نه نان کسی را آجر کرده ام، نه حق کسی را پایمال کرده ام، نه مال کسی را خورده ام و ... به لطف مریدی حافظ است که: «سرم خوش است و به بانگ بلند می گوییم» با فراغ بال از دنیا می روم. و این بهترین پاداش برای گذران عمرم بوده است. به نان و پنیری، که اکنون به زحمت به دست می آید، قانعم و همین زندگی ساده را با هیچ زندگی دیگری معارضه نمی کنم.

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## نمايه

آ	آل احمد، جلال	۸۱
آپولینر، گیوم	آل احمد، شمس	۳۵، ۳۱
آتش تلخ (كتاب)	آمل	۲۹، ۳۱
آتشی، منوچهر	آيندگان (روزنامه)	۸۴، ۳۱
آجین دوجین (روستای)	ابتهاج، هوشنگ	۹۰، ۵۶
آدینه (مجله)	ابراهيمزاده، شهاب الدین	۳۰
آرمان (مجله)	ابراهيميان، محمد	۷۸
آرمان (مجله)	ابن اسفنديار	۱۰
آريانپور، دکتر امیرحسین	ابونصر فراهى	۱۵
آژنگ جمعه (روزنامه)	احرار، احمد	۷۷
آشنا (مجله)	احمدزاده ۷۷	۱۹، ۲۰، ۲۱
آقای صداقت! اگر جای شما بودم...	احمدی، احمد رضا	۵۸، ۶۷، ۶۵، ۷۱
(كتاب)	۹۰، ۷۴، ۷۲	۴۳

اخوان ثالث، مهدی	۱۱۹، ۱۱۶، ایرج	افشار
۱۳۱، ۱۲۳، ۵۷	۱۱۶	افشار، دکتر محمود
اخوان لنگرودی، مهدی	۷۶	الف. کیاوش ← سادات اشکوری، کاظم
۸۳	۱۰۹	الول ساتن، لارنس پاول
اردبیلی، بهرام	۶۸	الهی، بیژن
۳۵	۵۵	امامی، کریم
۱۲۴	۲۵، ۲۶، ۸۷، ۹۲	عبد ایران (مجله)
۱۱۷	۲۳	امیر دیوانی (?) (شاعر)
۱۰	۷۸	امیرشاھی، شهرآشوب
۶۲	۱۲۰	امیرفریار، فرخ
۶۸	۸۳	انتقاد کتاب (نشریه)
۱۳۵	۹۵، ۶۰	اندیشه و هنر (مجله)
۱۰۹	۱۰	انسان در شعر معاصر (کتاب)
اشکور	۱۰، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۱۰۸	انگلستان
اشکور تنکابن ← دهستان اشکور	۵۳	اوچی، منصور
اشکور سفلا (دهستان)	۸۸	اونگارت تی، جوزیه
اشکور علیا (دهستان)	۹۰	ایران
اصفهان	۱۳۸	ایران (مجله)
اصفهانی، ژاله	۱۰۱	اطلاعات (روزنامه)
۸۵، ۸۴، ۸۳	۸۱، ۷۷، ۷۵، ۴۴	ب
اعتمنادزاده، محمود	۱۳۴	باباچاهی، علی
۱۰۹	۱۰۳	افسانه‌های دهستان اشکور (کتاب)
۱۰۹	۲۹	افسانه‌های دهستان برزود (کتاب)

بادیهنشین، هوشنگ	۴۴، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۷	بندگرگز، ۲۹، ۳۰
بهار، محمد تقی (ملک الشعرا)	۷۳، ۷۴	۲۳
بهمنش، عطاء الله	۲۵	باستانی پاریزی، دکتر محمد ابراهیم
بهنام، دکتر جمشید	۴۸	بامشاد (مجله) ۳۰، ۳۵، ۷۵، ۷۶، ۷۷
بی بالان (روستای)	۱۷	بخارا (مجله) ۱۰۶
پ		بداغی، ذبیح ۱۲۰
ت		براهنی، رضا ۳۸، ۵۳، ۷۷، ۸۳، ۸۸
پارسی پور، شهرنوش	۱۱۶	بررسی کتاب (نشریه) ۸۳
پایاب (مجله)	۳۷	برج (مجله) ۷۳
پاینده، محمود	۲۵	برزرود (دهستان) ۱۰۹
پرهاشم، دکتر باقر	۳۱، ۵۳	برشت، برтолت ۴۱
پرهاشم، دکتر سیروس	۱۳۵	برومبرزه، کریستیان ۱۰۹
پُست جنوب (کتاب)	۱۳۳	بسحق اطعمه شیرازی، مولانا
پُلرود (رود)	۱۰	جمال الدین ابواسحق حلاج اطعمه
پورکریم، هوشنگ	۱۰۸	شیرازی ۶۶
پوروالی، اسماعیل	۳۰	بسیری،؟ ۷۸
پویان، امیرپروریز	۳۹	بلوچستان ۱۴۲
پیک معلم و خانواده (مجله)	۱۰۸	بلوکباشی، علی ۱۰۸
ت		بنیاد، شاپور ۷۴
تاجور، بهروز	۳۱	بهاری (خارکن سابق)، محمدعلی ۲۳
تاریخ جراید و مجلات ایران (کتاب)	۱۱۹	بهبهانی، سیمین ۶۲، ۱۰۲، ۱۲۳
		بهفروز، دکتر فاطمه ۴۹

<table border="0"> <tr><td>ج</td><td>جنایان، شاهrix ۳۱</td><td>تاریخ گیلان و دیلمستان (کتاب) ۹</td></tr> <tr><td></td><td>جُنگ اصفهان ۸۳، ۱۱۷</td><td>تبریز ۴۸</td></tr> <tr><td></td><td>جُنگ باران ۱۱۷</td><td>تجویدی، محمد ۲۴</td></tr> <tr><td></td><td>جُنگ جنوب ۱۱۸</td><td>ترقی، گلی ۶۳</td></tr> <tr><td></td><td>جُنگ چاپار ۱۱۷</td><td>تصویرهای بامدادی (کتاب) ۱۲۵</td></tr> <tr><td></td><td>جهان کتاب (مجله) ۱۲۰</td><td>تکاپو (مجله) ۱۰۱</td></tr> <tr><td></td><td>جهان نو (مجله) <sup>نیپرسن</sup> ۳۵، ۴۲، ۶۰، ۸۷، ۹۵</td><td>تماشا (مجله) ۶۷</td></tr> </table>	ج	جنایان، شاهrix ۳۱	تاریخ گیلان و دیلمستان (کتاب) ۹		جُنگ اصفهان ۸۳، ۱۱۷	تبریز ۴۸		جُنگ باران ۱۱۷	تجویدی، محمد ۲۴		جُنگ جنوب ۱۱۸	ترقی، گلی ۶۳		جُنگ چاپار ۱۱۷	تصویرهای بامدادی (کتاب) ۱۲۵		جهان کتاب (مجله) ۱۲۰	تکاپو (مجله) ۱۰۱		جهان نو (مجله) <sup>نیپرسن</sup> ۳۵، ۴۲، ۶۰، ۸۷، ۹۵	تماشا (مجله) ۶۷	<table border="0"> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">تنکابن ۲۹</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">تهران ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">چاک رود (رود) ۱۰</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">چالوس ۲۹</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">چندار (روستای) ۱۰۹</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">چهار فصل (کتاب) ۱۲۱</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">چهره طبیعت (کتاب) ۶۸</td></tr> </table>	ج	تنکابن ۲۹	ج	تهران ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴	ج	چاک رود (رود) ۱۰	ج	چالوس ۲۹	ج	چندار (روستای) ۱۰۹	ج	چهار فصل (کتاب) ۱۲۱	ج	چهره طبیعت (کتاب) ۶۸	۱۴۸
ج	جنایان، شاهrix ۳۱	تاریخ گیلان و دیلمستان (کتاب) ۹																																			
	جُنگ اصفهان ۸۳، ۱۱۷	تبریز ۴۸																																			
	جُنگ باران ۱۱۷	تجویدی، محمد ۲۴																																			
	جُنگ جنوب ۱۱۸	ترقی، گلی ۶۳																																			
	جُنگ چاپار ۱۱۷	تصویرهای بامدادی (کتاب) ۱۲۵																																			
	جهان کتاب (مجله) ۱۲۰	تکاپو (مجله) ۱۰۱																																			
	جهان نو (مجله) <sup>نیپرسن</sup> ۳۵، ۴۲، ۶۰، ۸۷، ۹۵	تماشا (مجله) ۶۷																																			
ج	تنکابن ۲۹																																				
ج	تهران ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴																																				
ج	چاک رود (رود) ۱۰																																				
ج	چالوس ۲۹																																				
ج	چندار (روستای) ۱۰۹																																				
ج	چهار فصل (کتاب) ۱۲۱																																				
ج	چهره طبیعت (کتاب) ۶۸																																				
<table border="0"> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جورسی ۹</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جزنی، حشمت ۸۸</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جزوه شعر (نشریه) ۲۹، ۶۷</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جگن (مجله) ۷۳</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جلالی، بیژن ۵۶</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جلوه‌های هنر و ادبیات در روزنامه‌ها</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">(کتاب) ۸۴</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جسمشیدی، اسماعیل ۱۰۵، ۱۰۶</td></tr> </table>	ج	جورسی ۹	ج	جزنی، حشمت ۸۸	ج	جزوه شعر (نشریه) ۲۹، ۶۷	ج	جگن (مجله) ۷۳	ج	جلالی، بیژن ۵۶	ج	جلوه‌های هنر و ادبیات در روزنامه‌ها	ج	(کتاب) ۸۴	ج	جسمشیدی، اسماعیل ۱۰۵، ۱۰۶	<table border="0"> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جورسی ۹</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جزنی، حشمت ۸۸</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جزوه شعر (نشریه) ۲۹، ۶۷</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جگن (مجله) ۷۳</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جلالی، بیژن ۵۶</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جلوه‌های هنر و ادبیات در روزنامه‌ها</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">(کتاب) ۸۴</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">ج</td><td style="text-align: right;">جسمشیدی، اسماعیل ۱۰۵، ۱۰۶</td></tr> </table>	ج	جورسی ۹	ج	جزنی، حشمت ۸۸	ج	جزوه شعر (نشریه) ۲۹، ۶۷	ج	جگن (مجله) ۷۳	ج	جلالی، بیژن ۵۶	ج	جلوه‌های هنر و ادبیات در روزنامه‌ها	ج	(کتاب) ۸۴	ج	جسمشیدی، اسماعیل ۱۰۵، ۱۰۶	۱۴۸			
ج	جورسی ۹																																				
ج	جزنی، حشمت ۸۸																																				
ج	جزوه شعر (نشریه) ۲۹، ۶۷																																				
ج	جگن (مجله) ۷۳																																				
ج	جلالی، بیژن ۵۶																																				
ج	جلوه‌های هنر و ادبیات در روزنامه‌ها																																				
ج	(کتاب) ۸۴																																				
ج	جسمشیدی، اسماعیل ۱۰۵، ۱۰۶																																				
ج	جورسی ۹																																				
ج	جزنی، حشمت ۸۸																																				
ج	جزوه شعر (نشریه) ۲۹، ۶۷																																				
ج	جگن (مجله) ۷۳																																				
ج	جلالی، بیژن ۵۶																																				
ج	جلوه‌های هنر و ادبیات در روزنامه‌ها																																				
ج	(کتاب) ۸۴																																				
ج	جسمشیدی، اسماعیل ۱۰۵، ۱۰۶																																				

- ۵
- حصوري، دکتر علی ۱۱۷  
 حقوقی، محمد ۸۳، ۱۱۷  
 حکیمیان، ابوالفتح ۲۵  
 حکیم سوری، ضیاء لشکر نقی دانش ۶۶  
 حنانه، شهین ۶۲  
 حماسه اندوه (کتاب) ۱۳۷  
 حیدری، محمد ۳۶
- خ
- در بی تکیه گاهی (کتاب) ۷۶  
 در بخش، کیومرث نیزستان ۷۸  
 دریابندری نجف ۱۳۴  
 دریاگشت، محمد رسول ۱۲۰  
 دست غیب، عبدالعلی ۸۳  
 دست غیب، مینا ۶۲  
 دفترهای روزن (جُنگ) ۵۶، ۷۳  
 دنیای سخن ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶  
 دولت آبادی، پروین ۶۲  
 دهباشی، علی ۱۳۳  
 دهخدا، علی اکبر ۱۳۸  
 دهزاد، دکتر بهروز ۱۳۳  
 دهستان اشکور ۹  
 ده شب (کتاب) ۵۳، ۵۴  
 دهگان، کاوه ۱۲۹  
 دیدگاه‌های نقد ادبی ۸۶  
 (کتاب) ۸۳  
 دیلمان ۱۰
- خاچادوریان، آنک ۱۳۵  
 خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل بن  
 علی نجار ۵۳، ۱۳۸  
 خبره زاده، دکتر علی اصغر ۱۲۹  
 خدابخش، ابوالفضل ۳۱  
 خشنه چال (کوه) ۹  
 خلیلی، عظیم ۸۸، ۹۸  
 خواهران مساعد ۷۰ مساعده، ژیلا و  
 مهوش  
 خوشه (مجله) ۲۱، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۵، ۴۲، ۳۹، ۳۸  
 خوبی، اسماعیل ۷۷، ۸۵، ۸۶  
 خیام، غیاث الدین عمرابن ابراهیم ۱۳۷  
 نیشابوری ۱۳۶

ذاکری، غلامحسین ۸۷، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۲

رؤیایی، یدالله ۴۳، ۶۸، ۷۱، ۱۳۵

رها، اسماعیل ۹۸

رایینو، یاسنت لوئی رایینودی بورگدماله ۱۰

زمانی، محمد رضا ۳۶، ۳۹

نیازمند  
رثان شاعر (کتاب) ۶۱

زنان سخنور (کتاب) ۶۱

زهری، محمد ۹۱

رادمنش، سیروس ۶۷

راسخ، دکتر شاپور ۴۸

راکفلر ۱۲۸

رامسر ۹

راهنمای کتاب (مجله) ۸۳، ۸۷

رئیس‌دان، دکتر فریبرز ۸۷

ریاعیات خیام (کتاب) ۲۴، ۱۳۷

رجوی، مسعود ۴۹

۱۵۰

رحمانی، نصرت ۲۵، ۲۶، ۴۳، ۵۵، ۹۱

رحیم آباد ۱۷

سادات اشکوری، کاظم ۷۲، ۸۷، ۹۸

ساتر، ژان پل ۸۳

رحیمی، حمیدرضا ۹۸

ساری ۲۹

رحیمی، مصطفی ۸۳

ساعدی، غلامحسین ۳۹، ۵۵

رشت ۱۰

ساوجبلاغ ۱۰۹

روحی، دکتر امیرحسین ۱۲۹

ساهر، حبیب ۲۳

روdbار الموت ۱۰۹، ۱۱۰

سپانلو، محمدعلی ۷۱، ۷۷، ۸۸، ۱۱۶

روفسر ۱۷

سپهری، سهراب ۵۷، ۵۸، ۵۵، ۵۹

رودکی (مجله) ۸۷

۱۳۰

روشنفکر (مجله) ۲۶، ۹۵

- |   |  |
|---|--|
| <p>سنگ آفتاب (کتاب) ۱۳۵</p> <p>سیماجان (کتاب) ۳۰</p> <p>ش</p> <p>شایپور، پرویز ۷۶، ۳۱</p> <p>شاملو، احمد ۱۹<br/>لرستان ۲۹، ۲۳، ۲۱، ۲۰،<br/>۴۳، ۳۱، ۳۵، ۳۷، ۳۸،<br/>۴۱، ۴۳، ۵۱</p> <p>سرفراز، جلال ۵۲</p> <p>سرکوهی، فرج ۸۷</p> <p>سعادت، فریبرز ۸۳</p> <p>سعدی، مشرف الدین ابن مصلح الدین ۱۳۸، ۱۳۶</p> <p>سلطانپور، سعید ۵۴، ۴۰</p> <p>سلیمانی، فرامرز ۹۸، ۹۷، ۹۹</p> <p>سماواتی، جمال ۸۸</p> <p>سنایی، ابوالمجد مجدد ابن آدم ۱۳۸</p> <p>سنبل آباد (روستای) ۱۱۰، ۱۰۹</p> <p>سنت اگزوپری، آنوان ۱۳۳</p> <p>سیاهکل ۵۰</p> <p>سی پُرد ۱۰</p> <p>سیدجواد (مکتب دار) ۱۵</p> <p>سیدحسینی، رضا ۷۸</p> <p>سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین ۹</p> <p>مرعشی ۹</p> | <p>سپیدار (کتاب) ۷۶</p> <p>سپید و سیاه (مجله) ۸۷، ۲۶</p> <p>ستوده، دکتر منوچهر ۴۸</p> <p>سحابی، مهدی ۱۳۴</p> <p>سخن (محله) ۹۵، ۳۵</p> <p>سرفراز، حسین ۳۵</p> <p>سرکوهی، فرج ۱۰۶، ۱۰۰</p> <p>سعادت، فریبرز ۸۳</p> <p>سعده، مشرف الدین ابن مصلح الدین ۱۳۸، ۱۳۶</p> <p>شاهرختاش، شهرام ۶۷</p> <p>شاهرودی، اسماعیل ۵۵، ۷۲</p> <p>شاهی ۳۱، ۲۹</p> <p>شریعت‌زاده، مهندس یوسف ۳۱</p> <p>شریفی، جواد ۲۴</p> <p>شعاعیان، مصطفی ۳۲</p> <p>شعر امروز را چگونه بخوانیم؟ (کتاب) ۱۳</p> <p>شعر دیگر (نشریه) ۶۸</p> <p>شعر فرانسه در سده بیستم (کتاب) ۱۳۶</p> <p>شفا، هوشنگ ۶۲</p> <p>شفایی، احمد ۱۳۸</p> |
|---|--|

شکری، دکتر گیتی ۴۹

شماخی ۱۳۸

شمال ایران (روزنامه) ۱۱۷

شمس → آل احمد، شمس

شمس لنگرودی، محمد ۱۰۲

شمیسا، سیروس ۱۰۲

شهاب → ابراهیم زاده، شهاب الدین

شهاب تبریزی ۱۳۶

شهریار، سید محمد حسین ۱۲۲

شهرسوار، ۱۳، ۹، ۱۸، ۱۷ ۲۹

شهید بلخی، ابوالحسن شهید ابن حسین

جهودانکی بلخی ۱۳۱

شهیدی، داود ۷۸

شیراز ۱۱، ۱۰۹، ۱۱۷

شیون فومنی → فخری نژاد، میراحمد

## ع

عاصمی، محمد ۲۰، ۲۶، ۲۵

عزیز پور، بتول ۶۲

عسکری، دکتر هوشنگ ۳۷

عصر پنجم شنبه (مجله) ۱۰۶

عطار، شیخ فرید الدین محمد ابن ابراهیم

نیشابوری ۱۳۸

علی پور، هرمز ۶۷

## ص

صابر طاهرزاده، میرزا علی اکبر ۱۴۰

صالح پور، محمد تقی ۱۲۵

صدای قروین (روزنامه) ۱۹، ۲۱، ۲۳

صدره‌اشمی، محمد ۱۱۹

صفا، منوچهر ۳۱، ۱۲۹

صفارزاده، طاهره ۶۲

- |   |   |
|---|---|
| <p>فکر جوان (نشریه) ۱۱۸</p> <p>فلسفه (کتاب) ۱۱</p> <p>فلم ۱۰</p> <p>فیتزجرالد، ادوارد ۱۳۷</p> <p>فیلیسین شاله ۱۱</p> <p>فوچی بزدی، فوقالبین احمد ۶۶</p> <p>قائم مقام، میرزا ابوالقاسم فراهانی ۳۳</p> <p>قاسمی، رضا ۷۸</p> <p>قاضی، محمد ۱۳۴، ۷۸</p> <p>قرولین، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۱، ۴۸</p> <p>فرامرزی، محمد تقی ۱۱۱، ۱۱۰</p> <p>فقفاز ۱۳۸</p> <p>کار، فریدون ۶۲</p> <p>کارنامه (مجله) ۱۰۶</p> <p>کاروزو، فرناندو ۱۳۵</p> <p>کاشان ۵۵</p> <p>کاشف، منوچهر ۸۳</p> <p>کاظمیه، اسلام ۳۱</p> <p>کتاب هفتة (مجله) ۲۹</p> | <p>علیزاده، غزاله ۶۳</p> <p>علی نژاد، سیروس ۸۷، ۸۸، ۱۰۰، ۱۰۲</p> <p>عمارلو ۱۱۱</p> <p>عهاد ← عسکری، دکتر هوشنگ</p> <p>غبرایی، مهدی ۱۳۴</p> <p>غیاثی، دکتر محمد تقی ۱۳۳، ۱۳۶</p> <p>فراست، رابرт ۱۳۵</p> <p>فرامرزی، محمد تقی ۸۳</p> <p>فریبد، بهروز ۷۲</p> <p>فرخزاد، فروغ ۴۰، ۵۷، ۶۲، ۷۶، ۱۴۱</p> <p>فرخی، کامبیز ۳۶</p> <p>فردوسی، حکیم ابوالقاسم ۵۳، ۱۳۱</p> <p>فردوسی (مجله) ۲۶، ۳۸، ۴۲، ۴۵، ۲۹</p> <p>فروغی، محمد علی ۲۴</p> <p>فخری نژاد، میراحمد ۱۰۲</p> <p>فقیه، مسعود ۷۷</p> |
|---|---|

غ

ف

ک

پ

<p>لامعی، حبیب الله ۲۳</p> <p>لانگفلو، هنری وادزورث ۱۳۵</p> <p>م</p> <p>م. آزرم ← میرزا زاده، نعمت</p> <p>م. ا. به‌آذین بیرز ← اعتمادزاده، محمود</p> <p>ماوفی‌نی لازاریان، قانت ۸۴، ۷۸</p> <p>مازندران ۰</p> <p>م. آزاد ← مشرف تهرانی، محمود</p> <p>ماهنشامه اطلاعات ۲۰</p> <p>ماهنشامه خوشه ۴۵</p> <p>ماهنشامه فرهنگ ۱۱۹</p> <p>مایلی، محمد ۲۳</p> <p>مجابی، جواد ۱۹، ۲۲، ۴۴، ۷۷، ۷۸</p> <p>مجتبایی، دکتر فتح الله ۱۳۵</p> <p>مجتهدزاده، دکتر پیروز ۴۹</p> <p>محمدعلی، محمد ۹۸</p> <p>مختاری، محمد ۸۶، ۸۸، ۹۸، ۹۹</p> <p>مدیحی، محمدرضا ۳۷</p> <p>مدرّس صادقی، جعفر ۸۷</p> <p>مردم‌شناسی و فرهنگ عامه ایران ۱۳۵</p>	<p>کرمان ۱۱</p> <p>کسرایی، سیاوش ۴۳</p> <p>کلاچای ۹، ۱۰</p> <p>کلک (مجله) ۱۲۰، ۱۰۶</p> <p>کلیشم (روستای) ۱۱۱</p> <p>کتعان ۱۳۷</p> <p>کوچوئی، آبرت ۳۶</p> <p>کوشان، منصور ۱۰۰</p> <p>کیهان (روزنامه) ۴۴، ۵۲، ۷۷، ۸۴، ۸۷</p>
	۱۵۴
	گ
	گه رونخونه (رود) ۱۰
	گردباد شورجنون (کتاب) ۱۰۲
	گردون (مجله) ۱۰۵، ۱۰۶
	گرگان ۲۹، ۳۰ ۱۱۷
	گرین، ژولین ۱۳۳
	گزارش کتاب (نشریه) ۱۱۸
	گلسرنخی، خسرو ۴۰
	گنجی، دکتر محمدحسن ۴۸
	گیلان ۱۰، ۱۶
	گیلانی، فریدون ۷۳
	ل
	لابریولاکاروزو، جینا ۱۳۵

- |   |  |
|---|--|
| نارنه (روستای) ۱۰، ۹<br>ناصرخسرو، ابو معین ناصرابن خسروابن<br>حارث قبادیانی ۱۳۸<br>ناطق نوری، علی اکبر ۴۹<br>ناظریان، شاء الله ۳۵<br>ناوران، گیتی ۷۸<br>نجفی، ابوالحسن ۱۳۴، ۸۳<br>نسیم شمال، سیلاشیف الدین گیلاتی ۱۳۸<br>نصاب الصیان (کتاب) ۱۵، ۱۶<br>نصیری پور، غلامحسین ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۹۰ ۹۹<br>نقد و بررسی کتاب تهران (مجله) ۱۰۶، ۱۱۹<br>نقش و نگار (مجله) ۱۱۹<br>نگاه نو (مجله) ۱۰۶<br>نگاهی به نشریات گهگاهی (کتاب) ۴۵، ۱۲۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۶<br>نگین (مجله) ۸۷<br>نوروز (نشریه) ۱۱۸<br>نوروز (روزنامه) ۲۱، ۱۸<br>نوری علاء، اسماعیل ۶۷<br>نوری علاء، پرتو ۶۲<br>نونهالی، مهشید ۴۷ | ن (۱۰۸، ۸۷)<br>مردی که در غبار گم شد (کتاب) ۲۶، ۲۵<br>مسائل زیبایی شناسی و هنر (کتاب) ۸۳<br>مساعد، ژیلا ۶۲<br>مساعد، مهوش ۶۲<br>مسافر (کتاب) ۱۳۳<br>مشرف تهرانی، محمود ۷۷، ۲۳<br>مشیر سلیمانی، علی اکبر ۶۱<br>مصباح،؟ (شاعر) ۲۱<br>معروفی، عباس ۱۰۵<br>مفتون امینی، یدالله ۸۸<br>مفحّم، نازنین ۸۷<br>مؤذن، ناصر ۵۳<br>مولوی، جلال الدین محمد بن محمد ۱۳۸، ۵۳، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۳۶<br>مهرجو، سیف الله ۳۱<br>میرزا زاده، نعمت ۴۲، ۴۰<br>میرعلایی، احمد ۱۳۵<br>ناتل خانلری، دکتر پرویز ۱۲۵، ۱۲۲<br>ناجی، فیروز ۶۸<br>نادر پور، نادر ۱۳۷ |
|---|--|

هزارخانی، دکتر منوچهر	۳۱	نوبن، فرید	۷۸
هشت کتاب (کتاب)	۵۷	نیرمحمدی، ناصر	۱۲۹، ۱۱۹
هفت چهره از شاعران معاصر ایتالیا (کتاب)	۱۳۵	نیری، صفورا	۶۲
همایونپور، دکتر هرمز	۸۷	نیکخواه، پرویز	۴۲
هنرمندی، دکتر حسن	۱۳۵	نیما یوشیج	۱۲، ۲۳، ۶۹، ۱۲۱، ۱۲۳
هنر و مردم (محله)	۱۲۰، ۱۰۸، ۸۷	واجارگاه	۱۷، ۱۶
هنری، دکتر مرتضی	۴۹	والا، لعبت	۶۲
هوای تازه (کتاب)	۲۳، ۲۰	واژه‌نامه طبری	۱۶
هوای منتشر (کتاب)	۱۲۵	ودیعی، دکتر کاظم	۴۸
هوپ‌هوپ‌نامه (کتاب)	۱۳۸	ورقا، دکتر	۴۸
هوشیار، دکتر؟ (پژشک و شاعر)	۲۴	وزن شعر فارسی (کتاب)	۱۲۲
هوشیدری، بیژن	۱۳۵	ولايت دارالمرز ايران - گيلان	
یادداشت‌های یک معلم (کتاب)	۲۶	(كتاب)	۱۰
یعقوب لیث صفاری	۱۲۵	ولايتها، دکتر علی اکبر	۴۹
ینگما (محله)	۸۷، ۳۵	ولیان (روستای)	۱۰۹
یکرنگیان، مجید	۱۱۶	ولیزاده، محمد	۷۴
یک قطره خون (کتاب)	۶۸	ویتنمن، والت	۱۳۵
یوسف (حضرت)	۱۳۷	ویژه‌نامه هنر و ادبیات گیله‌وا	
یوش (روستای)	۱۲	(نشریه)	۱۲۵
		هاشمی بهرمان (رفسنجانی)، محمد	۴۷

## کتابشناسی کاظم سادات اشکوری

- آنسوی چشم‌انداز (شعر). ناشر: کتاب نمونه، تهران، ۱۳۵۰.
- یک ساعت از ۲۴ ساعت (یادداشت - داستان). ناشر: کتاب نمونه، تهران، ۱۳۵۱.
- برگ‌های ریزند (آمیزه‌ای از شعر و داستان و نمایشنامه). ناشر: اشرفی تهران، ۱۳۵۱.
- افسانه‌های اشکور بالا (قصه‌های شفاهی). ناشر: مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، تهران، ۱۳۵۲؛ ویرایش دوم (افسانه‌های دهستان اشکور). انتشارات هزار کرمان، تهران، ۱۳۸۷، چاپ سوم، ۱۳۹۰.
- از دم صبح (شعر). ناشر: دنیا، تهران، ۱۳۵۵.
- با اهل هز (مقاله‌های در شعر و شاعری). ناشر: دنیا، تهران، ۱۳۵۵.
- شبین بر خاک (داستان کوتاه). ناشر: آبان، تهران، ۱۳۵۵.
- مگر آدم مرده نمی‌تواند بایستد؟ (در هزل و فکاهه). ناشر: آبان، تهران، ۱۳۵۵.
- با ماسه‌های ساحل (شعر). ناشر: سحر، تهران، ۱۳۵۶.
- چهار فصل (شعر). ناشر: شعله اندیشه، تهران، ۱۳۶۸.
- از برکها به آینه (۷ مجموعه شعر). ناشر: ویس، تهران، ۱۳۶۹.
- در کنار جاده پاییز (شعر). ناشر: نوید شیراز، شیراز، ۱۳۷۲.
- نگاهی به نشریات گهگاهی (معرفی نشریه‌های نامنظم غیردولتی ۱۳۳۲ - ۱۳۵۷). ناشر: تیراژه و علمی، تهران، ۱۳۷۴.
- فاقد روزان ابری (نگاهی به شعر چهار شاعر معاصر). ناشر: بزرگمهر، تهران، ۱۳۶۶؛ چاپ چهارم، ۱۳۸۷، انتشارات هزار کرمان.
- هوای منتشر (شعر). ناشر: سراینده، تهران، ۱۳۷۸.
- تصویرهای باهدادی (شعر). ناشر: سراینده، تهران، ۱۳۷۸.

- پست جنوب (ترجمه از آنتوان دو سنتاگزوپری با همکاری بهروز دهزاد). ناشر: بزرگمهر، تهران، ۱۳۶۶ (چاپ سوم، ۱۳۸۰، انتشارات دوست).
- خانه‌ام ابی‌ست (پژوهش در مسکن روستایی شمال ایران). ناشر: نگاه، تهران، ۱۳۸۰.
- آتش تلخ (شعر هوشنگ بادیمنشین با همکاری احمد رضا احمدی). ناشر: نیم‌نگاه، شیراز، ۱۳۸۰.
- در سایه سکوت (گزیده شعرها). ناشر: امتداد، تهران، ۱۳۸۳.
- مسافر و سه داستان دیگر (ترجمه از ژولین گرین). ناشر: خورشیدآفرین، تهران، ۱۳۸۳.
- تولیپ (ترجمه از رومن گاری). ناشر: خورشیدآفرین، تهران، ۱۳۸۴.
- افسانه‌های دهستان بروزدود. ناشر: انتشارات هزار کرمان، تهران، ۱۳۸۴.
- شعر امروز را چگونه بخوانیم؟ ناشر: انتشارات هزار کرمان، تهران، ۱۳۸۸.

۹۷۸۳۴۵۶۲۲۷۷۵

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

### میزبان

و همچنان که در متن اینجا مذکور شد، این میزبان از نظر اینکه از این دنیا خود را می‌داند و از آنچه در آن می‌گذرد باید بخوبی مطلع باشد. این میزبان از این دنیا خود را می‌داند و از آنچه در آن می‌گذرد باید بخوبی مطلع باشد. این میزبان از این دنیا خود را می‌داند و از آنچه در آن می‌گذرد باید بخوبی مطلع باشد. این میزبان از این دنیا خود را می‌داند و از آنچه در آن می‌گذرد باید بخوبی مطلع باشد. این میزبان از این دنیا خود را می‌داند و از آنچه در آن می‌گذرد باید بخوبی مطلع باشد.

لیکن این میزبان از این دنیا خود را می‌داند و از آنچه در آن می‌گذرد باید بخوبی مطلع باشد. این میزبان از این دنیا خود را می‌داند و از آنچه در آن می‌گذرد باید بخوبی مطلع باشد. این میزبان از این دنیا خود را می‌داند و از آنچه در آن می‌گذرد باید بخوبی مطلع باشد. این میزبان از این دنیا خود را می‌داند و از آنچه در آن می‌گذرد باید بخوبی مطلع باشد.

بِسْمِ اللّٰهِ  
رَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ